



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
الصلوة  
والسلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

۳۴ / ۱۳۳۳

# سلام بر خورشید

پیر محمد یوسف

نگاهی نو به زیارت عاشورا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سلام بر خورشید : نگاهی نو به زیارت عاشورا

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	سلام بر خورشید: نگاهی نو به زیارت عاشورا
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۹	حسرتی بر دل دارم هنوز
۱۴	بر سر پیمان خود هستم
۲۱	سلام بر تو و همه پروانه ها
۲۵	آسمانی ها برایت گریه کردند
۳۳	اشک مهمان چشم من است
۳۶	از دشمن تو بیزارم
۵۱	آتش به جان کسی که این بنا نهاد
۷۰	برای تو می نویسم
۷۹	مرا به آرزویم برسان!
۸۳	در شهر یزد چند آهنگر وجود دارد؟
۸۷	ترجمه زیارت عاشورا
۹۲	متن زیارت عاشورا
۹۴	منابع تحقیق
۱۱۰	نویسنده، کتب، ناشر
۱۱۰	ارتباط با نویسنده
۱۱۰	اشاره
۱۱۰	سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
۱۱۰	سایت <a href="http://www.hasbi.ir">www.hasbi.ir</a>
۱۱۰	ایمیل <a href="mailto:khodamian@yahoo.com">khodamian@yahoo.com</a>
۱۱۰	درباره نویسنده

- ۱۱۲ ..... کتب نویسنده
- ۱۱۲ ..... کتب فارسی
- ۱۱۲ ..... اشاره
- ۱۱۲ ..... رمان مذهبی -
- ۱۱۳ ..... آموزه های دینی -
- ۱۱۴ ..... کتب عربی -
- ۱۱۵ ..... نشر وثوق
- ۱۱۶ ..... خرید کتاب های فارسی نویسنده
- ۱۱۶ ..... تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰
- ۱۱۶ ..... همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹
- ۱۱۶ ..... خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: [www.Nashrvosoogh.com](http://www.Nashrvosoogh.com)
- ۱۱۶ ..... سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰
- ۱۶۴ ..... درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: سلام بر خورشید: نگاهی نو به زیارت عاشورا/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۱۲۶ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۴۴

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۱۹۰۶۰

### مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب از نیمه گذشته بود، در گوشه ای با خدای خویش خلوت کرده بودم و دعای کمیل می خواندم. در حال و هوای خودم بودم که تو به سوی من آمدی.

چپیه ای به سر خود انداخته بودی، دست بردی و کتاب دعای مرا گرفتی. کتاب از دست من افتاد، تو آن را برداشتی و با عصبانیت شروع به ورق زدن آن نمودی و من در تعجب از کار تو نگاهت می کردم.

اولین باری بود که به مدینه آمده بودم و این اولین شب جمعه ای بود که من مهمان پیامبر بودم و در کنار حرم او نشسته بودم تا با خدای مهربان مناجات نمایم.

تو کتاب دعای مرا ورق زدی، کتاب «مفاتیح الجنان» را می گویم، کتابی کوچک که یکی از دوستانم به من هدیه داده بود.

ناگهان دیدم تو صفحاتی از کتاب را گرفتی و آن را پاره نمودی و رو به من کردی و گفتی: تو زیارت عاشورا می خوانی؟! تو باید همراه من بیایی!

من چه باید می کردم، نگاهی به زیارت عاشورایی نمودم که تو آن را پاره کرده و بر روی زمین ریخته بودی.

مرا به مکانی که به قول خودت، مرکز «امر به معروف» بود بردی و ساعتی مرا آنجا نگه داشتی، به من حرف هایی زدی و ناسزا گفتی و با مشت به پهلو می زدی...

من آن شب سکوت کردم، اما سکوت من، هزاران حرف داشت.



آیا می‌خواهی بدانی معنای سکوت آن شب من چه بود؟

به جانِ خودت، آن شب اصلاً زیارت عاشورا نمی‌خواندم، آن وقت ها، فقط در ماه محرم، زیارت عاشورا می‌خواندم و بس!

من آن شب تصمیم گرفتم با زیارت عاشورا بیشتر آشنا شوم، در مورد آن تحقیق کنم و آن را بیشتر بخوانم.

اگر تو آن شب این کار را نمی‌کردی، الآن این کتاب بر روی دست مهربانِ دوستان من نبود. اکنون خدا را شکر می‌کنم، تو باعث شدی تا نگاهم به زیارت عاشورا تغییر کند.

مهدی خُدامیان آرانی

دی ماه ۱۳۹۰

### حسرتی بر دل دارم هنوز

برخیز! برخیز! به کربلا برو، روز عاشورا در آنجا باش، حسین(ع) را زیارت کن، برای او عزاداری کن.

برخیز، حرکت کن، اینجا مانده ای که چه بشود، تو هم خودت را به اقیانوس مهربانی برسان، به سوی حسین(ع) برو، در کربلا می‌توانی دوباره متولد شوی، می‌توانی زنده شوی، برخیز! به کربلا که برسی، بوی بهشت را احساس می‌کنی، دل تو بار دیگر زنده می‌شود، آنجا بهشت خداست.

می‌دانم این سفر، سختی‌های زیادی به همراه دارد، باید از کار و زندگی جدا شوی، اما بدان که هیچ کاری بهتر از زنده کردن دل خودت نیست، دلی که مرده است، هیچ وقت مزه خوشبختی را احساس نمی‌کند، تو باید بار دیگر زنده شوی، برخیز!

آیا می‌دانی خدا برای تو ثواب دو هزار حج می‌نویسد؟

درست شنیدی، سفر کربلا نزد خدا با دو هزار سفر حج برابر است.

حقّ داری تعجب کنی، آخر چگونه می‌شود سفر کربلا با دو هزار سفر حجّ برابری کند؟

رازی در میان است، باید صبر کنی تا آن راز را برایت بگویم، فقط این قدر بدان که اگر خونِ حسین(ع) نبود، از

اسلام و نماز و حج هم چیزی باقی نمانده بود، حتماً شنیده ای که یزید می خواست اسلام را نابود کند، خون حسین (ع) بود که اسلام را زنده کرد.

\*\*\*

آقای من! سخنی گفתי و دل مرا سوزاندی! مرا در حسرت بزرگی گذاشتی.

می پرسی: چرا؟

آخر هر کاری بکنم، نمی توانم روز عاشورا در کربلا باشم، به آسانی نمی توانم به کربلا بروم، راه من بسیار دور است، حالا چه کنم، نمی دانم.

افسوس می خورم، چه کنم؟ حیف شد، من سعادت نداشتم، خدا این توفیق را به هر کسی نمی دهد که عاشورا در کربلا باشد.

آری! من و کجا و این سعادت کجا!

\*\*\*

گفתי که دلت می سوزد، تو هم می خواهی از زیارت حسین (ع) بهره ببری.

آیا می خواهی به تو کاری یاد بدهم که ثواب سفر کربلا داشته باشد؟

اگر تو این کار را انجام بدهی، خدا به تو هم ثواب آن دو هزار حج را بدهد!

چرا با تعجب نگاهم می کنی! چرا باور نمی کنی؟

من ضمانت می کنم. من امام معصوم هستم، ضمانت می کنم که خدا آن ثواب را به تو بدهد.

مگر تو باور نداری که من معصوم هستم و هرگز گزافه نمی گویم.

روز عاشورا که فرا رسید، صبر کن تا ساعت حدود ۱۰ صبح بشود، آنگاه اگر می توانی از شهر خود خارج شو، به بیابان برو، اگر نمی توانی کافی است که از خانه خارج شوی و به زیر آسمان بروی.

اکنون رو به کربلا بایست و با دست به سوی حسین (ع) اشاره کن و سلام کن، سلامی که با تمام توجه تو همراه باشد، با همه وجودت به امام شهید خود سلام کن.

بعد از آن، دشمنان ما را لعنت و نفرین کن، از خدا بخواه تا

کسانی که حسین(ع) را با لب تشنه شهید کردند به عذاب سخت خود گرفتار کند.

نمی شود ما را دوست داشته باشی و هم با دشمن ما، دوست باشی. اگر با ما دوست هستی، باید با دشمنان ما دشمن باشی. این یک قانون است.

سپس دو رکعت نماز بخوان و بعد از آن بر حسین(ع) اشک بریز، اشک بر مظلومیت کسی که برای دین خدا قیام کرد و همه هستی خود را در راه خدا فدا نمود.

سعی کن که روز عاشورا، روز غم و اندوه تو باشد، وقتی به دوستان خود می رسی، به آنها یادآوری کن که روز عاشورا، روز غم و اندوه است، روز مصیبت است، یادت باشد که به اهل خانه خود هم، این نکته را یادآوری کنی.

اگر تو این کارها را انجام بدهی، ضمانت می کنم که خدا برای تو ثواب دو هزار حج بنویسد.

\*\*\*

حتماً شنیده ای که دشمنان ما، روز عاشورا را عید می گیرند، آنها رسمی دارند، آنها در روز عاشورا خرید می کنند و خیال می کنند که این کار باعث برکت زندگی آنها می شود. آری! آنها روز شهادت حسین(ع) را روز برکت نامیده اند. ۱.

ولی تو در روز عاشورا، چیزی برای خانه خود خریداری نکن، سعی کن در آن روز معامله ای انجام ندهی، روز عاشورا باید روز عزاداری تو باشد، آن روز کارهای خود را تعطیل کن، به احترام عزای امام، به عزاداری پرداز.

اگر تو حرمت عاشورا را نگاه داشتی، خدا برای تو ثواب زیادی می نویسد.

\*\*\*

آقای من! خدا به شما جزای خیر دهد. شما قلب مرا شفا دادید، حسرت و غصه ای بزرگ بر دلم نشسته بود، شما آن را برطرف کردید و

دل مرا شاد نمودید.

مولای من! به همه سخنان شما عمل می کنم، امیدوارم که خدا به من ثواب کسانی را بدهد که به زیارت کربلا رفته اند.

آری! خدا بسیار مهربان است و به بندگان خود لطف دارد، اگر من به دستورات شما عمل کنم، حتماً از آن ثواب بهره مند خواهم بود.

برایم گفתי که سوی کربلا- بایستم و به حسین(ع) سلام کنم، کاش برایم می گفتی چه بگویم و چگونه با حسین(ع) سخن آغاز کنم.

خیلی دوست دارم تا شما برایم یک «زیارت» بگویید، تا من آن را در روز عاشورا بخوانم.

\* \* \*

رو به کربلا کن و «زیارت عاشورا» را بخوان.

حتماً شنیده ای که فرشتگان آسمان هم به زیارت حسین(ع) می آیند، وقتی آنها به کربلا می آیند، همین زیارت عاشورا را می خوانند.

وقتی تو حسین(ع) را این گونه زیارت می کنی، مانند کسی هستی که در کربلا همراه امام حسین(ع) بودند و جان خود را فدای او نمودند.

خدا برای تو ثواب بسیار زیادی می نویسد و گناهان زیادی را هم از پرونده اعمال تو پاک می کند، مقام و جایگاه تو در نزد خدا فزونی می یابد و...

این زیارت، فقط برای روز عاشورا نیست، تو می توانی هر روز و شب، این زیارت را بخوانی! هر وقت که فرصت داشتی می توانی این گونه حسین(ع) را زیارت کنی.

فراموش نکن، اگر تو هر روز این زیارت را بخوانی، به همه این ثواب ها و زیبایی ها می رسی.

من از تو می خواهم که همواره این زیارت را بخوانی. هر روز حسین(ع) را این گونه زیارت نما!

\* \* \*

وقتی تو زیارت عاشورا را خواندی، دو رکعت نماز بخوان و سپس دعا بخوان و با خدای خود راز و نیاز کن. برای تو دعایی

را می گویم تا تو آن را بعد از زیارت عاشورا بخوانی.

اگر تو زیارت عاشورا و دعای بعد از آن را بخوانی، خدا به تو نظر رحمت می کند و برای تو ثواب زیارت کربلا- را می نویسد. ۲

به این نکته توجه نما، فرق نمی کند در کربلا باشی و این زیارت را بخوانی، یا این که در شهر خودت باشی و این زیارت را بخوانی. تو در هر کجا باشی، می توانی این زیارت و دعای بعد از آن را بخوانی و در گروه زائران حسین (ع) قرار بگیری.

من ضمانت می کنم و قول می دهم که هر کس این زیارت و دعای بعد از آن را بخواند، خدا حاجت و خواسته او را برآورده کند و او را به آرزویش برساند، ضمانت می کنم که او ناامید از درگاه خدا بازنگردد.

\* \* \*

زیارت عاشورا را قدر بدان و سعی کن همواره آن را بخوانی، من امام تو هستم و ضمانت کردم که تو وقتی این زیارت را بخوانی به خواسته خود می رسی، من این ضمانت را از طرف خود نمی گویم، بلکه از پدران خود شنیده ام و آنان نیز آن را ضمانت کرده اند، آنها این زیارت را از پیامبر شنیده اند. پیامبر هم از طرف خدا این ضمانت را نموده است.

\* \* \*

من خدای تو هستم، خدایی که جهان هستی را آفریده ام و به آن هیچ نیازی ندارم. در خدایی خود، یگانه هستم و در بزرگی بی همتایم. من یگانه و بی نیازم.

می دانی که جبرئیل فرشته ای است که پیام مرا برای پیامبران می برد، یک روز جبرئیل را به نزد آخرین پیامبر خود فرستادم تا پیام را به او برساند.

گوش کن، این پیام من

است:

ای فرستاده من! ای آخرین پیامبر من! ای محمد!

هر کس حسین را با این زیارت (از راه دور یا نزدیک) زیارت کند و دعای بعد از آن را بخواند، زیارت او را قبول می‌کنم. قسم یاد می‌کنم که حاجت او را روا کنم و او را به آرزویش برسانم. دل او را شاد می‌کنم و در روز قیامت رحمت و مهربانی خود را بر او ارزانی می‌دارم...

ای فرشتگان من! شما شاهد باشید که چنین عهدی نموده‌ام. این عهد را بر خود لازم کرده‌ام.

\* \* \*

من جبرئیل هستم، فرشته‌ای که پیام خدا را برای پیامبران می‌آورم.

امروز این پیام را برای پیامبر تو آورده‌ام، وقتی که پیام خدا را به او رساندم، چنین گفتم:

ای آخرین پیامبر خدا! خدا مرا به سوی تو فرستاد تا به تو این بشارت بزرگ را بدهم و این گونه قلب تو را شاد نمایم.

من آمده‌ام تا این بشارت را به تو و علی و فاطمه و حسن و حسین برسانم. این بشارت برای همه امامانی که از نسل حسین هستند نیز می‌باشد.

\* \* \*

من امام ششم تو هستم، امام صادق.

سخنان مرا شنیدی، هر وقت در زندگی برایت مشکلی پیش آمد، زیارت عاشورا و دعای بعد از آن را بخوان.

هر وقت با خدای خود کار داشتی و می‌خواستی با او سخن بگویی، از این راه با او ارتباط برقرار کن.

باور کن که خدا همیشه به وعده خود عمل می‌کند و هرگز امید کسی را ناامید نمی‌کند، آری! خدا سرچشمه همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها است، او مهربان و بخشنده است. ۳.

**بر سر پیمان خود هستم**

سلام ای آقای من!

سلام ای شهید راه خدا! سلام ای

که همه هستی خود را در راه خدا فدا نمودی.

من زیباترین سلام ها را تقدیم تو می کنم!

سلام ای که زیباییِ خدا را به تصویر کشیده ای، کربلای تو، عاشورای تو، زیباترین تابلوی جهان هستی است، تو همه زیبایی ها را در کربلا به نمایش گذاشتی.

تو چراغ هدایت همه می باشی و من به سوی نور تو آمدم، گمگشته ای بوم و تو مرا فرا خواندی. صبح امیدم شدی و من به سویت آمدم.

من به تو سلام می کنم، به سوی تو آمده ام، یاد تو را هرگز فراموش نمی کنم، سال ها است که دلم اسیر عشق توست.

سلام ای حسین!

سال هاست که تو را می شناسم، من شیعه و پیرو تو هستم.

\*\*\*

من بر سر آن پیمان بزرگ هستم. پیمانی که خدا از من گرفته است را فراموش نمی کنم!

کدام پیمان؟

روزی که خدا روح همه انسان ها را آفرید، روزی که از همه پیمان گرفت. آن روز را فراموش نمی کنم. به تو سلام می کنم تا بدانی بر سر آن پیمان خود هستم.

چه روزی بود آن روز!

روزی که خدا هم در قرآن از آن این گونه یاد می کند:

(أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ) ۴.

خدا با همه ما سخن گفت. او از ما سؤل کرد: آیا من خدای شما نیستم؟ آن روز همه در جواب گفتند: آری! شهادت می دهیم که تو خدای ما هستی.

بعد از آن، خدا پیامبران خود را برای ما معرفی کرد، بعد از آن، نوبت به معرفی کسانی رسید که جانشینان پیامبران بودند. خدا آنان را برای ما معرفی کرد، او به همه دستور داد تا از پیامبران و جانشینان آنها اطاعت کنند.

و تو هم که امام سوم و سومین جانشین آخرین پیامبر خدا بودی، آن روز

تو را شناختم، به امامت تو اعتراف نمودم.

آری! امامت دوازده امام را پذیرفتم، عهد کردم که در مقابل شما تسلیم باشم و گوش به فرمان شما باشم. امروز هم به امامت مهدی(ع) باور دارم، گوش به فرمان او هستم، منتظر هستم تا او ظهور کند و همچون سربازی در خدمت او باشم. ۵

امروز به سوی تو می آیم و به تو سلام می کنم. می خواهم به این وسیله به تو بگویم که من بر سر آن پیمان بزرگ هستم، آن را از یاد نبرده ام. ۶

\*\*\*

سلام ای پدرِ بندگانِ خدا! یا ابا عبدِ الله

اگر تو نبودی، اگر قیام تو نبود، دیگر از بندگی خدا هم خبری نبود، اگر تو نبودی، دشمنان اسلام، این دین را از بین برده بودند.

تو پدر معنوی همه کسانی هستی که مسلمان هستند. همه آنها وامدار تو هستند، تو مایه زنده ماندن دین خدا شدی.

ای پدر بندگان خدا! به نزد تو آمده ام تا آیین بندگی بیاموزم.

شنیده ام که اولین بار، پیامبر تو را به این نام نامید، روزی که تو را در آغوش گرفت و برای تو گریه کرد.

چقدر دوست دارم که آن خاطره را بازگو کنم، باید به تاریخ سفر کنم، به سال ها قبل، به مدینه بروم:

اینجا مدینه است. به پیامبر خبر رسیده است که تو به دنیا آمده ای. او خیلی خوشحال است و خدا را شکر می کند.

پیامبر دوست دارد تا هر چه زودتر تو را ببیند، برای همین به سوی خانه مادرت فاطمه(س) حرکت می کند.

وقتی پیامبر به خانه مادرت می رسد، وارد خانه می شود، او دستور می دهد تا تو را به نزد او بیاورند. پیامبر تو را در آغوش می گیرد،



روی تو را می بوسد و تو را می بوید و نامت را حسین می گذارد.

هفت روز می گذرد، دیگر وقت آن است که پیامبر برای تو «عقیقه» نماید. «عقیقه» رسمی است که مستحب است برای هر نوزاد در روز هفتم تولد او انجام شود.

این رسم چنین است: گوسفندی خریداری می کنی و به نیت سلامتی نوزاد خود، آن را ذبح می کنی و با گوشت آن، غذایی آماده کنی تا مردم و فقیران از آن غذا استفاده کنند.

پیامبر برای تو گوسفندی عقیقه می کند و برای سلامتی تو صدقه می دهد.

اکنون دیگر وقت آن است که پیامبر تو را در آغوش گیرد. تو حسین او هستی، او تو را خیلی دوست دارد. همین که پیامبر تو را در آغوش می گیرد، اشک از چشمانش جاری می شود.

خدای من! چه شده است؟ چرا پیامبر گریه می کند؟

لحظاتی می گذرد، قطرات اشک از چشمان پیامبر جاری می شود، او رو به تو می کند و می گوید:

ای ابا عبد الله! مصیبت تو خیلی سخت است!!

هیچ کس نمی داند پیامبر از چه سخن می گوید، باید سال ها بگذرد تا کربلا پیش بیاید و راز این سخن پیامبر آشکار شود. فقط هفت روز از زندگی تو گذشته بود که پیامبر تو را به این نام خواند.

\* \* \*

سلام ای فرزند رسول خدا!

تو از نسل پیامبر هستی، تو پسر رسول خدا هستی.

شنیده ام که گروهی گفته اند من نباید تو را از نسل پیامبر بدانم، آن ها می گویند: حسین، پسر دختر پیامبر است، او نوه دختری پیامبر است. کسی که نوه دختری پیامبر است، از نسل پیامبر نیست!

ولی من تو را فرزند پیامبر می دانم، تو از نسل پیامبر هستی، تو پسر پیامبر هستی.

این باور

من است و قرآن هم آن را تأیید می کند. سخن بدون دلیل نمی گویم. اکنون می خواهیم از قرآن دلیل بیاورم.

من می خواهم با آن کسی که تو را فرزند پیامبر نمی داند سخن بگویم:

آیا این آیه قرآن را شنیده ای: (مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ).

آری! این آیه ۸۴ سوره «اعراف» می باشد.

تو می توانی معنای آن را برایم بگویی؟

خدا می گوید که داوود و سلیمان(ع) از فرزندان ابراهیم(ع) هستند.

آیا می دانی ادامه این سخن خدا چیست؟

(و زكريا و يحيى و عيسى)، یعنی زکریا و یحیی و عیسی(ع) از فرزندان ابراهیم هستند.

آیا می توانی بگویی پدر عیسی(ع) که بود؟

چه حرف ها می زنی؟ معلوم است، خداوند عیسی(ع) را از مادرش مریم (و بدون پدر) آفرید.

خوب. اگر عیسی(ع) پدر ندارد، پس از طرف مادرش به ابراهیم(ع) می رسد، یعنی مادر او (مریم) با چند واسطه به ابراهیم(ع) می رسد، پس معلوم می شود قرآن، عیسی(ع) را (که فرزند دختر ابراهیم(ع) است)، فرزند ابراهیم(ع) می داند. اکنون می خواهیم پیروم، چطور می شود که عیسی(ع)، فرزند ابراهیم(ع) باشد، اما حسین(ع)، فرزند پیامبر نباشد؟ آیا فاصله مریم(س) به ابراهیم بیشتر است یا فاصله فاطمه(س) به پیامبر؟ مریم(س) با چندین واسطه به ابراهیم(ع) می رسد و خدا فرزند مریم(س) را فرزند ابراهیم(ع) معرفی می کند، اما فاطمه(س)، دختر پیامبر است و بین او و پیامبر هیچ واسطه ای نیست، آیا باز هم می گویی که حسین(ع) فرزند پیامبر نیست؟

\*\*\*

سلام ای فرزند علی، سلام ای فرزند امیر موان!

سلام ای فرزند آقای آسمان و زیبایی ها!

تو فرزند علی(ع) هستی، همان که جانشین پیامبر و خلیفه او بود، همان که رشادت ها و شجاعت های او باعث پیروزی اسلام شد، اگر علی(ع) و

شجاعت او نبود، دشمنان این دین را از بین برده بودند. از همه مهم تر اگر صبر علی(ع) نبود، از اسلام هم چیزی باقی نمانده بود.

«امیرمؤمنان» چه اسم زیبایی است! اسمی که خدا به پدر تو داده است، شبی که پیامبر به معراج رفته بود، در آن شب، خدا علی(ع) را به این نام نامید.

شرح ماجرا این چنین است:

پیامبر از بهشت عبور می کند و به ملکوت اعلی می رسد. آنگاه جبرئیل با پیامبر خداحافظی می کند. پیامبر به او می گوید: چرا همراه من نمی آیی؟

جبرئیل جواب می دهد: اگر به اندازه سر سوزنی جلوتر بیایم، پرو بال من می سوزد. ۷.

و جبرئیل منتظر می ماند و پیامبر به سفر خود ادامه می دهد...

پیامبر به هفتاد هزار حجاب (پرده هایی از نور) می رسد که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است! و پیامبر داخل این حجاب ها می شود. حجاب عزّت، حجاب قدرت، حجاب کبریاء، حجاب نور...، آخرین حجاب، حجاب جلال است. ۸.

پیامبر از حجاب ها عبور می کند و به ساحت قدس الهی می رسد. ۹.

لحظه وصال فرا می رسد، و خدا با دوست خود خلوت می کند و با او سخن می گوید: «ای، محمد! سلام مرا به علی برسان».

و اینک بین خدا و پیامبر سخنان دیگری به میان می آید:

ای محمد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟

بار خدایا، تو خود بر قلب من آگاهی داری.

آری! من می دانم، ولی اکنون می خواهم که از زبان تو بشنوم!

پسر عمویم علی را بیش از همه دوست دارم. ۱۰.

و اینجاست که خداوند پیامبر را به دوست داشتن علی(ع) امر می کند و به او خطاب می کند: «آنانی که علی را دوست دارند

دوست بدار». ۱۱.

و خدا وعده شفاعت شیعیان

علی(ع) را به پیامبر می دهد. ۱۲

اینجاست که پیامبر به سجده می رود، و خدا به او چنین می گوید: «هر کس از علی اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کس نافرمانی علی را بکند، از من نافرمانی کرده است. در روز قیامت این علی است که مؤنان را از آب گوارای کوثر سیراب می سازد.» ۱۳

\*\*\*

سلام ای فرزند فاطمه!

سلام ای فرزند بانوی بی نظیر، ای فرزند بانوی آب و آفتاب!

سلام ای فرزند بانویی که بر همه بانوان جهان، سروری می کند، همان که پیامبر او را پاره تن خود نامید و او را همچون جان خویش دوست می داشت. ۱۴

و چه کسی می تواند در مورد مقام فاطمه(س) سخن بگوید؟ خدا به پیامبر فاطمه را عنایت کرد: (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ): ما به تو کوثر داده ایم. ۱۵

فاطمه(س)، همان کوثر پیامبر است. فاطمه همان بانوی مهربانی که در روز قیامت، دوستان خود را نجات خواهد داد.

من دوست داشتم بدانم نام فاطمه(س) را چه کسی برای دختر پیامبر انتخاب کرده است، مدتی گذشت تا این که فهمیدم این نام را خدا برای فاطمه(س) انتخاب کرده است.

به راستی چرا خدا، فاطمه(س) را به این نام نامید؟

معنای واژه «فاطمه» این است: «جدا شده». فاطمه(س) را به این نام خوانده اند زیرا او و فرزندان و دوستانش از آتش جهنم، جدا شده اند.

در روز قیامت، فرزندان و دوستان فاطمه(س)، از شفاعت او بی نصیب نخواهد ماند!

چه روز باشکوهی خواهد بود آن روز!

روزی که فاطمه(س) در صحرای محشر حاضر شود، در آن روز مریم(س) پیشاپیش فاطمه(س) همچون خدمتکاری حرکت می کند، بهشت در انتظار فاطمه(س) است، فاطمه به سوی بهشت حرکت می کند. ۱۶

در این میان، نگاه فاطمه(س) به گوشه ای خیره می ماند،

فرشتگان عده ای را به سوی جهنم می برند، آنها کسانی هستند که در دنیا گناه انجام داده اند و امروز باید به آتش بسوزند.

فاطمه(س) به آنان نگاه می کند، او عده ای از دوستان خود را در میان آنان می یابد. در این هنگام فاطمه(س) با خدای خویش سخن می گوید:

ای خدای من! تو مرا فاطمه نام نهادی، و به خاطر من عهد کردی که دوستانم را از آتش جهنم جدا کنی! خدایا! تو هرگز عهد و پیمان خود را فراموش نمی کنی، از تو می خواهم امروز شفاعت مرا در حق دوستانم قبول کنی و آنان را از آتش جهنم آزاد گردانی!

و صدایی در صحرای محشر می پیچد، اکنون خدای یگانه با فاطمه(س) سخن می گوید:

حق با توست. تو را «فاطمه» نام نهادم و عهد کرده ام که به خاطر تو دوستان تو را از آتش جهنم آزاد گردانم. ۱۷.

من بر سر عهد خود هستم ای فاطمه من!

من امروز همه دوستان تو را از آتش عذاب خود آزاد خواهم نمود تا مقام و جایگاه تو برای همه آشکار شود، امروز روز توست. هر کس را که می خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر! ۱۸.

### سلام بر تو و همه پروانه ها

حسین جان! تا زمانی که دنیا باقی است، سلام و درود خدا بر تو!

من از خدا می خواهم تا همواره رحمت و درود خود را بر شما نازل کند و مقامی بس بزرگ به شما عنایت کند.

من دیر یا زود از این دنیا می روم، من رفتنی هستم، اما این دنیا می ماند، شب ها و روزهایی می آیند که من نخواهم بود، من از خدا می خواهم تا زمانی که شب و روز باقی هستند، تا زمانی که این دنیا باقی است، درود و

سلام خود را برای شما قرار بدهد.

چه کنم؟ راه دیگری نمی شناسم تا عشق و ارادت ابدی خود را به شما نشان بدهم.

ای خدای مهربان!

می دانم مرگ به سراغ من خواهد آمد، و من در زیر خاک آرام خواهم گرفت، اکنون از تو می خواهم تا تو همیشه سلام و درود خود را نثار حسین کنی و این سلام تو، پیام آور عشق من به حسین باشد.

سلام بر تو و علی اکبر تو!

سلام بر تو و خاندان تو که بعد از شهادت تو، رنج اسارت کشیدند و پیام تو را جاودانه نمودند.

سلام بر تو و بر یاران با وفای تو! آنان که جانشان را فدای تو نمودند، آنان که به عهد و پیمانی که با تو بستند وفادار ماندند و تو را تنها نگذاشتند.

چه زیباست حکایت وفای یاران تو...

\*\*\*

شب عاشورا است و تو یاران خود را فرا می خوانی. همه به سوی خیمه تو می شتابند و روبروی تو می نشینند. تو نگاهی به یاران خود می کنی و می گویی: «من خدای مهربان را ستایش می کنم و در همه شادی ها و غم ها او را شکر می گویم. خدایا! تو را شکر می کنم که به ما فهم و بصیرت بخشیدی و ما را از اهل ایمان قرار دادی.» ۱۹

برای لحظه ای سکوت می کنی، همه منتظر هستند تا تو به سخن ادامه دهی.

بار دیگر صدای تو به گوش می رسد: «یاران خوبم! یارانی به خوبی و وفاداری شما نمی شناسم. بدانید که ما فقط امشب را مهلت داریم و فردا روز جنگ است. به همه شما اجازه می دهم تا از این صحرا بروید. بیعت خود را از شما برداشتم، بروید، هیچ چیز مانع رفتن شما

نیست. اینک شب است و تاریکی! این پرده سیاه شب را غنیمت بشمارید و از این جا بروید و مرا تنها گذارید». ۲۰.

غوغایی به پا می شود. هیچ کس گمان نمی کرد که تو بخواهی این گونه سخن بگویی.

همه، گریه می کنند. تو آتشی در جان ها انداخته ای.

\*\*\*

کجا برویم؟ چگونه کربلا را رها کنیم؟

وقتی تو این جا هستی، بهشت این جاست، ما کجا برویم!؟

فضای خیمه پر از گریه است. اشک به هیچ کس امان نمی دهد و بوی عطر وفاداری همه را مدهوش کرده است.

اکنون عباس برمی خیزد. صدایش می لرزد و گویی خیلی گریه کرده است. او می گوید: «خدا آن روز را نیاورد که ما زنده باشیم و تو در میان ما نباشی». ۲۱.

دیگر بار گریه به عباس فرصت نمی دهد. با گریه عباس، صدای گریه همه بلند می شود. ۲۲.

تو نیز، آرام آرام گریه می کنی و در حقّ برادر خود دعا می کنی. سخنان عباس به دل همه آتش غیرت زد.

مسلم بن عَوسجه نیز می ایستد و با اعتقادی راسخ می گوید: «به خدا قسم! اگر هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی شوم و در راه تو جان خویش را فدا می کنم. اما چه کنم که یک جان بیشتر ندارم». ۲۳.

زُهیر از انتهای مجلس با صدای لرزان می گوید: «به خدا دوست داشتم در راه تو کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردان وجود تو باشم». ۲۴.

هر کدام به زبانی خاص، وفاداری خود را اعلام می کنند، سخن همه آنها یکی است: «به خدا قسم ما تو را تنها نمی گذاریم و جان خویش را فدای تو می کنیم». ۲۵.

تو نگاهی

به یاران با وفای خود می کنی و در حق همه آنها دعا می کنی و می گویی: «خداوند به شما جزای خیر دهد! بدانید که فردا همه شما به شهادت خواهید رسید و هیچ کدام از شما زنده نخواهید ماند.» ۲۶.

همه آنان خدا را شکر می کنند و می گویند: «خدا را ستایش می کنیم که به ما توفیق یاری تو را داده است.» ۲۷.

\*\*\*

صدایی توجه تو را به خود جلب می کند، سر بر می گردانی، قاسم را می بینی، او یادگار برادرت است، او نوجوان حسن (ع) است. تو سراپا گوش می شوی و او این چنین سخن می گوید: «عمو جان! آیا فردا من نیز کشته خواهم شد؟»

قاسم با این سخن، اندوهی غریب بر چهره تو می نشاند و همه جا را سکوت فرا می گیرد.

همه می خواهند بدانند که تو در جواب چه خواهی گفت. چشم ها گاه به تو نگاه می کنند و گاه به قاسم!

به راستی چرا این سؤل را پرسید؟ مگر تو نگفتی که فردا همه کشته خواهیم شد؟

اما نه! قاسم حق دارد سؤل کند. آخر کشتن نوجوان که رسم مردانگی نیست!

قاسم فقط سیزده سال سن دارد، تو یکبار دیگر قامت زیبای قاسم را می بینی. اندوه را با لبخند پیوند می زنی و می پرسی:

پسرم! مرگ در نگاه تو چگونه است؟

مرگ و شهادت برای من از عسل هم شیرین تر است.

همه از جواب قاسم، جانی دوباره می گیرند و بر او آفرین می گویند. آری! قاسم این شیوایی سخن را از پدرش، امام حسن (ع) به ارث برده است.

اکنون تو در جواب می گویی: «عمویت به فدایت باد! آری! تو هم شهید خواهی شد.» ۲۸.

با شنیدن این سخن، شادی و نشاط تمام وجود قاسم را فرا می گیرد.

\*



ای حسین! به راستی که یاران تو از بهترین یاران هستند. چه استوار ماندند و از بزرگ ترین امتحان زندگی خویش سر بلند بیرون آمدند. تاریخ همواره به آنان آفرین می گوید.

اکنون تو نگاهی به یاران خود می کنی و می گویی: «سرهای خود را بالا بگیرید و جایگاه خود را در بهشت ببینید». ۲۹.

همه، به سوی آسمان نگاه می کنند. پرده ها کنار می رود و بهشت نمایان می شود.

خدای من! این جا بهشت است! چقدر با صفاست!

تو تک تک یاران خود را نام میبری و جایگاه و خانه های بهشتی آنها را نشان آنها می دهی. آری! امشب بهشت، بی قرار یاران تو شده است. ۳۰.

برای لحظاتی سراسر خیمه تو غرق شادی و سرور می شود. همه به یکدیگر تبریک می گویند. ۳۱.

### آسمانی ها برایت گریه کردند

ای حسین! سلام بر تو که خدا خونخواه توست!

درست است که دشمنانت تو را مظلومانه شهید کردند، اما خود خدا عهد کرده است که انتقام خون تو را بگیرد.

سلام بر تو که در کربلا غریب ماندی و همه اُران تو شهید شدند.

ای تنها مانده در غربت و تنهایی!

من هرگز غربت تو را فراموش نمی کنم. غم عزای تو بسیار بزرگ است، مصیبت تو جگرسوز است و بسیار جانکاه! مسلمان واقعی کسی است که غم تو به دل دارد.

وقتی تو در کربلا- مظلومانه به شهادت رسیدی، همه اهل آسمان ها عزادار تو گشتند، فرشتگان برای غربت تو گریستند، مصیبت تو دل آنها را هم به درد آورد.

من هم امروز بر غربت تو اشک می ریزم، داغ مصیبت تو دل مرا هم به درد آورده است. ۳۲.

حسین جان!

زمین و زمان برای تو اشک ریخته است، نمی دانم این چه رازی است که در نام تو نهفته است که بی اختیار دل ها را می شکند.



که وقتی پیامبران هم نام تو را شنیدند، اشک ریختند و بر مظلومیت تو گریستند.

پیامبران خدا هم برای غربت و مظلومیت تو اشک ریخته اند، آری! هر پیامبری که تو را یاد کرد، بر تو گریست.

\*\*\*

اینجا کوه صفاست، همان کوهی که کنار کعبه است. نگاه کن! آدم(ع) را می بینی که بر فراز این کوه به سجده رفته است. ۳۳

او در حسرت بهشت است. خوشا به حال روزی که او در بهشت مهمان خدا بود و از همه نعمت های آن استفاده می کرد، اما شیطان او را فریب داد و او از بهشت رانده شد.

آدم پشیمان است، او با خدای خویش سخن می گوید تا گنااهش را ببخشد. سجده های او بسیار طولانی است. او ساعت ها سر از سجده بر نمی دارد، گریه می کند و اشک می ریزد:

ای خدای مهربان! من بنده تو هستم، همواره مهربانی تو بیش از خشم توست. تو را می خوانم تا از گناهم درگذری که من به خودم ظلم کرده ام!

صدایی به گوش آدم می رسد: سلام ای آدم!

آدم سر از سجده برمی دارد، او کیست به آدم سلام می کند؟

آدم جبرئیل را می بیند، جواب سلام او را می دهد. اکنون جبرئیل به او چنین می گوید: «خدا مرا به سوی تو فرستاده است، او گفته است تا به تو یاد بدهم چگونه دعا کنی تا توبه ات قبول شود، ای آدم! تو باید خدا را به حق پنج نفر قسم بدهی، پس بگو: ای خدا تو را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین می خوانم».

آن روز، آدم این پنج نام را از جبرئیل شنید، او فهمید که این پنج نفر نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند، اما وقتی

آدم نام حسین(ع) را از جبرئیل شنید، قلبش محزون شد.

آدم نمی دانست چه رازی در نام حسین(ع) نهفته است. چرا با شنیدن نام او همه غم های دنیا به دلش آمد. رو به جبرئیل کرد و گفت:

ای جبرئیل! چرا با شنیدن نام حسین، حزن و اندوه به دل من آمد؟

آی آدم! مصیبت حسین(ع)، بزرگ ترین مصیبت هاست.

آن چه مصیبتی است؟

روزی فرا می رسد که حسین در کربلا گرفتار دشمنانش می شود، همه یاران او کشته می شوند و او غریب و تنها می ماند. آن روز حسین، تشنه است و جگرش از تشنگی می سوزد، او مردم را به یاری می طلبد اما مردم پاسخ او را با شمشیرها می دهند. او مظلومانه شهید می شود و دشمنان، خیمه های زن و بچه هایش را آتش می زنند...

و آدم(ع) این سخنان را می شنود، اشک او جاری می شود... آنگاه خدا هم به احترام اشک بر حسین(ع)، توبه او را قبول می کند. ۳۴

\* \* \*

سالیان سال بود که ابراهیم(ع) در حسرت داشتن فرزند بود و سرانجام خدا به او پسری زیبا به نام «اسماعیل» داد. وقتی اسماعیل جوانی رشید شد، خدا به او فرمان می دهد تا اسماعیل را در راه او قربانی کند.

ابراهیم(ع) باید ثابت کند که حاضر هست در راه خدا از فرزندش نیز بگذرد.

ابراهیم(ع) با پسرش به سوی قربانگاه حرکت می کنند. اسماعیل به پدر می گوید:

مگر ما به قربانگاه نمی رویم تا در راه خدا قربانی کنیم؟

آری! پسر!

پس چرا قربانی با خود برداشتی؟ گوسفندی و یا شتری!

اشک در چشمان پدر حلقه می زند و می گوید: «ای عزیز دلم! تو همان قربانی من هستی، خدا به من دستور داده است که تو را

در راه او قربانی کنم».

اسماعیل در جواب پدر می گوید: «ای پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است انجام بده».

آنان به قربانگاه می رسند. پدر، پسر را روی زمین به سمت قبله می خواباند، اکنون پسر چنین می گوید: «روی مرا بپوشان و دست و پایم را ببند».

او می خواست تا پدر مبادا نگاهش به نگاه او برخورد کند و در انجام فرمان خدا، ذره ای تردید نماید.

همه فرشتگان ایستاده اند و این منظره را تماشا می کنند، ابراهیم(ع) «بسم الله» می گوید و کارد را بر گلوی پسر می کشد؛ اما کارد نمی برد، دوباره کارد را می کشد، زیر گلوی اسماعیل سرخ می شود. ابراهیم(ع) کارد را محکم تر فشار می دهد؛ اما باز هم کارد نمی برد، او کارد را بر سنگی می زند و سنگ می شکند.

صدایی در آسمان طنین می اندازد که ای ابراهیم! تو از امتحان موفق بیرون آمدی. جبرئیل می آید و گوسفندی به همراه دارد و آن را به ابراهیم(ع) می دهد تا قربانی کند. ۳۵

ابراهیم(ع) پسرش را بار دیگر در آغوش می کشد و آن گوسفند را قربانی می کند و آماده بازگشت به سوی خانه می شوند.

در این هنگام خدا با ابراهیم(ع) سخن می گوید:

ای ابراهیم! از میان بندگان من چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟

می دانم که تو محمد، آخرین پیامبر خود را بیش از همه بندگان دوست داری، برای همین من هم او را بیش از همه دوست دارم.

ابراهیم! بگو بدانم آیا فرزند محمد را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟

خدایا! من فرزند محمد را بیشتر از فرزند خودم دوست می دارم.

ابراهیم! بدان که حسین، فرزند محمد است، اما روزی فرا می رسد که گروهی از مسلمانان جمع می شوند و حسین

را مظلومانه به شهادت می رسانند. آنها سر از بدن حسین جدا می کنند...

اکنون، اشک از چشمان ابراهیم(ع) جاری می شود، به راستی چگونه می شود که مسلمانان، پسر پیامبر خود را با لب تشنه شهید می کنند؟ ۳۶؟

\* \* \*

زکریا(ع) یکی از پیامبران بزرگ خداست. او در مورد نام «پنج تن» مطالبی را شنیده است. او می داند که خدای بزرگ، از میان همه آفریده های خود، پنج نفر را بیش از همه دوست دارد. خدا نور آنها را قبل از خلقت آسمان ها و زمین آفریده است.

زکریا(ع) امروز می خواهد با نام این پنج نور مقدس آشنا شود. او با خدای خویش سخن می گوید: «بار خدایا! نام آن بندگان عزیزت را به من یاد بده».

خدای مهربان، دعای زکریا را مستجاب می کند، به جبرئیل مأموریت می دهد تا به زمین بیاید و نزد زکریا(ع) برود.

اکنون جبرئیل با زکریا سخن می گوید: «ای زکریا! خدایت به تو سلام می رساند و می گوید: تو از من خواستی تا نام بهترین بندگان خود را به تو یاد دهم. این نام آنهاست: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین».

زکریا شکر خدا را به جای می آورد. او خیلی خوشحال است که به آرزوی خود رسیده است.

زکریا زبان به ذکر این پنج نام می گشاید، چند روز می گذرد، زکریا(ع) متوجه نکته ای عجیب می شود. هر وقت دلش می گیرد، هر وقت غم و غصه های دنیا به دلش می آید، وقتی نام محمد و علی و فاطمه و حسن(ع) را به زبان می آورد، غم ها از دلش می روند، دلش شاد می شود، امّا هر وقت که نام حسین(ع) را می آورد، غم به دلش می آید و اشک در چشمانش حلقه می زند!

این چه رازی است؟ این حسین(ع) کیست که نامش این چنین

اشک مرا جاری می کند؟ چرا نام حسین، این گونه دلم را غرق اندوه می کند؟

زکریا هر چه فکر می کند، به نتیجه ای نمی رسد، باید از خود خدا بپرسد که چه رازی در نام حسین(ع) است.

سرانجام او رو به آسمان می کند و به خدا چنین می گوید: «خدایا! تو نام پنج تن را به من یاد دادی، وقتی نام محمد و علی و فاطمه و حسن را به زبان می آوردم، همه غم هایم فراموشم می شود، غصه ها از دلم می رود، اما چه رازی است که وقتی نام حسین را می برم، اشک در دیدگانم حلقه می زند؟».

امروز خدا برای زکریا(ع) از آینده می گوید، از کربلای حسین(ع)! از عطش او! از شهادت یاران او! از اسارت زن و بچه او!

زکریا(ع) آن روز حکایت کربلا را می شنود، اشک می ریزد، او سه روز از مسجد بیرون نمی آید، با هیچ کس دیدار نمی کند، سه روز برای حسین(ع) گریه می کند...۳۷

\*\*\*

نام من اُمّ سَلَمَه است، همسر پیامبر هستم، یک روز پیامبر به من گفت: «همسر من! از تو می خواهم از اتاق بیرون بروی و هیچ کس را به اتاق راه ندهی».

من فهمیدم که پیامبر می خواهد تنها باشد، شاید فرشته وحی می خواست بر او نازل شود، نمی دانم. هر چه بود پیامبر دوست داشت لحظاتی تنها باشد. من از اتاق بیرون رفتم و کنار در ایستادم.

در این هنگام دیدم حسین(ع) به این سو می آید، او تقریباً شش سال دارد، حسین(ع) به سوی در اتاق می رود. من در فکر بودم چه کنم، آیا مانع رفتن او بشوم؟

با خود گفتم که پیامبر، نوه خود را خیلی دوست دارد و حتماً با دیدن نوه اش خوشحال می شود. حسین(ع) نزد پیامبر می رود.

لحظاتی می گذرد...یک وقت، صدای

گریه پیامبر به گوشم می رسد.

خدای من! چه شده است؟ چرا پیامبر با صدای بلند گریه می کند؟ من تا به حال، صدای گریه پیامبر را این گونه نشنیده بودم. خدایا! چه کنم؟ آیا وارد اتاق بشوم؟ پیامبر به من گفت کسی وارد اتاق نشود. چه کنم؟ نگرانم. نکند اتفاق بدی افتاده باشد؟ سرانجام نتوانستم طاقت بیاورم. در را باز کردم، دیدم که پیامبر نشسته است و حسین(ع) را روی زانوی خود نشانده است و دست به پیشانی او می کشد و گریه می کند.

جبرئیل برای پیامبر ماجرای کربلا را گفته است، پیامبر برای غربت و مظلومیت فرزندش اشک می ریزد، امّا چه رازی در پیشانی حسین(ع) بود؟ چرا پیامبر دست به پیشانی او می کشید و گریه می کرد؟

پیامبر از میان ما می رود، سال ها می گذرد...

نزدیک سال ۶۱ هجری می شود، کاروان حسین(ع) به سوی کربلا حرکت می کند، آن قدر پیر شده ام که نمی توانم همراه او بروم و در مدینه می مانم.

مدّتی می گذرد، خبرهای کربلا به من می رسد، آن وقت می فهمم که چرا آن روز پیامبر دست به پیشانی حسین می کشید و گریه می کرد.

آری! عصر عاشورا که فرا رسید، دیگر هیچ یار و یآوری برای حسین نمانده بود، همه یاران او به خاک و خون افتاده بودند.

آری! حسین(ع) تنهای تنها شده بود. او رو به مردم کوفه کرد و با آنان سخن گفت: ای مردم! من مهمان شما هستم. شما مرا به سوی شهر خود دعوت کردید. من پسر دختر پیامبر شما هستم. چرا می خواهید خون مرا بریزید؟

دستور رسید تا بدن حسین(ع) را آماج تیرها کنند، یکی از کوفیان، به همراه خود تیر و کمان نداشت، او خم شد، از روی زمین، سنگ بزرگی را برداشت



و پیشانی حسین(ع) را نشانه گرفت... سنگ آمد و آمد تا به پیشانی حسین(ع) اصابت کرد و خون از پیشانی حسین(ع) جاری شد...۳۸

### اشک مهمان چشم من است

حسین جان! اگر چه سالیان سال بعد از تو به این دنیا آمدم، گر چه در کربلا نبودم تا تو را یاری کنم، اما من هرگز خود را در بند زمان و مکان نمی بینم، که هر روز عاشوراست و هر مکان، کربلاست!

گویا صدای تو را می شنوم که مرا به یاری می خوانی... تو غریب و تنها مانده ای.

چگونه تمنای دل خود را پاسخ بدهم وقتی هنوز صدای تو را می شنوم که می گویی: چه کسی مرا یاری می کند؟

حسین جان! گریه من دست خودم نیست. اختیار اشک با من نیست.

تو در کربلا ایستادی و فریاد زدی: آیا کسی هست مرا یاری کند؟ در حسرت مانده ام که آن روز نبودم تا یاریت کنم!

بارها حکایت غربت تو را شنیده ام و اشک ریخته ام، اما باز هم اشک، مهمانِ چشمان من است. باز هم دریایِ دل، طوفانی شد، باز هم خورشید رنگِ خون گرفت...۳۹

\* \* \*

عصر عاشوراست تو غریبانه، تنها و تشنه در وسط میدان ایستاده ای. از پشت پرده اشک به یارانِ شهید خود نگاه می کنی. همه پر کشیدند و رفتند. چه با وفا بودند و صمیمی!

غم بر دل تو نشست است، تو اکنون تنهای تنها شده ای. تو سوار بر اسب خویش جلو می آیی. مهار اسب را می کشی و فریاد تو تا دوردست سپاه کوفه، طنین می اندازد: «آیا کسی هست تا از ناموس رسول خدا دفاع کند؟ آیا کسی هست که در این غربت و تنهایی، مرا یاری کند؟» ۴۰

فریاد غریبانه را پاسخی نبود اما...

تو قرآنی را روی سر می گذاری

و رو به سپاه کوفه چنین می گویی: «ای مردم! قرآن، بین من و شما قضاوت می کند. آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ چه شده که می خواهید خون مرا بریزید؟» ۴۱

هیچ کس جوابی نمی دهد. سکوت است و سکوت!

لشکر کوفه به سوی تو حمله می برد. تو دفاع می کنی و به قلب سپاه حمله میبری.

فرستی می یابی تا بار دیگر با این مردم سخن بگویی: «برای چه به خون من تشنه اید؟ گناه من چیست؟»

صدایی به گوش می رسد که دل تو را به درد می آورد و اشکت را جاری می کند: «ما تو را می کشیم چون کینه پدرت را در سینه داریم». ۴۲

اشک در چشم تو حلقه می زند. تو که خود این همه مظلوم هستی، اکنون برای مظلومیت پدرت گریه می کنی!

\* \* \*

تو در میدان ایستاده ای که ناگهان، باران تیر و سنگ و نیزه باریدن می گیرد. تو گاهی نگاهی به خیمه ها می کنی، گاه نگاهی به مردم کوفه، این مردم، میزبانان تو هستند، آنها تو را به شهر خود دعوت کرده اند و اکنون مهمان نوازی به اوج خود رسیده است!!

سنگ باران، تیر باران!

آماج تیرها بر بدن تو می نشیند، وای، خدایا! چه می بینم! سنگی به پیشانی تو اصابت می کند و خون از پیشانی تو جاری می شود. ۴۳

لحظه ای صبر می کنی، اما دشمن امان نمی دهد و این بار تیری زهر آلود بر قلب تو می نشیند. ۴۴

نمی دانم چه کسی این تیر را می زند. اما این تیر برای امام حسین (ع) از همه تیرها سخت تر است. صدای تو در دشت کربلا می پیچد: «خدایا! من به رضای تو راضی هستم». ۴۵

تیر به سختی در سینه ات فرو رفته است. چاره ای نیست باید تیر را بیرون بیاوری. به زحمت، تیر را بیرون می آوری و خون

خون ها را جمع می کنی و به سوی آسمان می پاشی و می گویی: «بار خدایا! همه این بلاها در راه تو چیزی نیست.» ۴۷.

فرشتگان همه در تعجب اند. تو کیستی که با خدا این گونه سخن می گویی. قطره ای از آن خون به زمین بر نمی گردد. آسمان سرخ می شود. تاکنون هیچ کس آسمان را این گونه ندیده است. این سرخی خون توست که در آسمان غروب، مانده است. ۴۸.

بار دیگر خون در دست خود می گیری و این بار صورت خود را با آن رنگین می کنی. تو می خواهی این گونه به دیدار پیامبر بروی. ۴۹.

خونی که از بدنت رفته است، باعث ضعف تو می شود. دشمن فرصت را غنیمت می شمارد و از هر طرف با شمشیرها می آیند و هفتاد و دو ضربه شمشیر بر بدن تو می نشیند و تو از روی اسب با صورت به زیر می آیی. ۵۰.

\*\*\*

صدای مناجات تو به گوش می رسد: «در راه تو بر همه این سختی ها صبر می کنم.» ۵۱.

تو جلوه صبر خدایی! در اوج قلّه بلا ایستاده ای و شعار توحید و خداپرستی سر می دهی!

زینب(س) در حالی که بر سر و سینه می زند به سوی تو می دود، تو را در خاک و خون می بیند در حالی که دشمنان، دور تو را محاصره کرده اند. ۵۲.

او فریاد می زند: «وای برادرم!» ۵۳.

زینب به عُمَرَسعد رو می کند و با لحنی غمناک می گوید: «وای بر تو! برادرم را می کشند و تو نگاه می کنی.» ۵۴.

عُمَرَسعد رویش را از زینب(س) برمی گرداند. زینب رو به سپاه کوفه می کند: «آیا در میان شما یک مسلمان نیست؟» ۵۵.  
هیچ کس جواب زینب(س) را نمی دهد...

تو با صدایی آرام با خدای خویش سخن می گویی: «صَبْرًا عَلٰی قَضَائِكْ يَا رَبِّ»؛ «در راه تو بر بلاها صبر می کنم.» ۵۶.

اکنون بدن تو

از زخم شمشیر و تیر چاک چاک شده است، سرت شکسته و سینه ات شکافته شده است، زبانت از خشکی به کام چسبیده و جگرت از تشنگی می سوزد. قلبت نیز، داغدار عزیزان است.

با این همه باز هم به خیمه ها نگاه می کنی و همه نیرو و توان خود را بر شمشیر می آوری و آن را به کمک می گیری تا برخیزی، اما همان لحظه ضربه ای از نیزه و شمشیر، بار دیگر تو را به زمین می زند. ۵۷

شمر به سوی تو می آید، او خنجری در دست دارد... تو پیامبر را صدا می زنی: «یا جدّاه، یا مُحَمَّداه!»... ۵۸

آسمان تیره و تاریک می شود. طوفان سرخی همه جا را فرا می گیرد و خورشید، یکباره خاموش می شود و تو به سوی آسمان ها اوج می گیری. ۵۹

### از دشمن تو بیزارم

در مصیبت تو اشک می ریزم، می دانم که اشک بر تو همچون ستاره ای است در شب تاریک تا کسی راه را گم نکند، آن کس که بر تو می گرید، هرگز ذلت را نخواهد پذیرفت.

اکنون با خود فکر می کنم چرا کسانی که نماز می خواندند و خود را پیرو پیامبر می دانستند، خون تو را ریختند؟

آنها به پیامبر ایمان داشتند، اما چرا تو را این گونه به شهادت رساندند؟

من می خواهم بدانم چه اتفاقی افتاد. چه شد که تاریخ این گونه رقم خورد.

چرا عده ای برای رضای خدا به روی تو شمشیر کشیدند.

مصیبت تو این است ای حسین!

آنان که در کربلا به جنگ تو آمدند، خیال می کردند با کشتن تو بهشت بر آنان واجب می شود.

به راستی چرا این چنین شد؟ این باور از کجا شکل گرفت؟ چرا ظلم و ستم به شما که خاندان پاک پیامبر بودید یک ارزش شد؟ چرا؟

من دنبال پاسخ سؤل خود هستم.

\*

من از دشمنان تو بیزار هستم، از کسانی که امروز هم با نام و یاد تو، دشمن هستند، بیزارم!

من با دوستان تو، دوست هستم و با دشمن تو، دشمن هستم، من فریاد بر می آورم: بار خدایا! همه آنانی که باعث قتل مولای من شدند را لعنت کن!

تاریخ را می خوانم، حوادث بعد وفات پیامبر را مرور می کنم، چیزهای زیادی را می فهمم، آری! پایه و اساس ظلم بر تو را کسانی گذاشتند که بعد از پیامبر، خلافت را از آن خود کردند.

من هرگز زبان به ناسزا باز نمی کنم، می دانم که قرآن از من خواسته است هرگز به دشمنان هم ناسزا نگویم، فقط دشمنان تو را لعن می کنم و از خدا می خواهم آنان را از رحمت خود دور کند.

\*\*\*

به کربلا- می آیم، روز عاشورا است و در جستجوی تو آمدم. تو را در گودی قتلگاه می یابم، خاک کربلا را از خون تو سرخ می یابم، پیکر صدچاک یارانت را می بینم که همچون پروانه های عاشق، جان خویش را فدای تو نموده اند.

این صدای زینب است که به گوش می رسد: «ای رسول خدا! نگاه کن، ببین، این حسین توست که به خون خود آغشته است». ۶۰

مرثیه جانسوز زینب «»، همه را به گریه واداشته است. خواهر تو به سوی پیکرت می آید.

همه نگاه می کنند که زینب «» می خواهد چه کند؟ او دست می برد و بدن چاک چاک تو را از روی زمین برمی دارد و سر به سوی آسمان می کند: «بار خدایا! این قربانی را از ما قبول کن». ۶۱

\*\*\*

من در این میان ایستاده ام، به فکر فرو رفته ام، صدای «الله اکبر» سپاه کوفه بلند است. آنان نام خدا را بر زبان جاری می کنند،

آری! آنان خود را مسلمان می دانند و این گونه تو را به شهادت رساندند؟

ای حسین!

من از این مردم، بیزارم، لعنت خدا بر این مردم باد، من از راه و روش آنان دوری می کنم، از رفتار و کردار اینان بیزارم. خدا این قوم را به عذاب سخت خود گرفتار سازد.

آنانی که به روی تو شمشیر کشیدند، آنانی که تیر و نیزه پرتاب کردند، آنان که به سوی تو سنگ زدند، آنان که برای کشتن تو در این صحرا جمع شدند، همه و همه را دشمن می دارم، همه را نفرین می کنم، از همه آنان بیزارم.

اینان که من می بینم سی هزار سربازند که در این صحرا جمع شده اند، باید بینم چه کسی تو را شهید کرد؟ باید او را لعنت کنم. قدری به زمان گذشته باز می گردم، به ساعتی قبل... وقتی تو در گودال قتلگاه افتاده بودی و با خدای خویش سخن می گفتی.

\*\*\*

تو ساعتی است که بر روی خاک گرم کربلا افتاده ای، هیچ کس جرأت نمی کند، تو را به شهادت برساند. ۶۲

بدن تو از زخم شمشیر و تیرها، چاک چاک شده است و جگرت از تشنگی می سوزد، تو باز هم حمد و ثنای خدا را بر زبان داری!

عمر سعد کناری ایستاده است. هیچ کس حاضر نیست قاتل تو باشد. او فریاد می زند: «عجله کنید، کار را تمام کنید». ۶۳

وعده جایزه ای بزرگ به سپاهیان داده می شود، اما باز هم کسی جرأت انجام دستور را ندارد. جایزه، زیاد و زیاده تر می شود، تا این که سنان به سوی حسین می رود اما او هم دستش می لرزد و شمشیر را رها کرده و فرار می کند.

شمر با عصبانیت به دنبال سنان می دود:

چه شد که پشیمان شدی؟

وقتی

حسین به من نگاه کرد، به یاد حیدر کزّار افتادم. برای همین، ترسیدم و فرار کردم.

تو در جنگ هم ترسویی. مثل این که باید من کار حسین را تمام کنم.

اکنون شمر به سوی تو می آید. وای بر من! چه می بینم؟ اکنون شمر بالای سر تو ایستاده است. شمر، نگاهی به تو می کند و لب های تو را می بیند که از تشنگی خشکیده است. او به تو می گوید: «ای حسین! مگر تو نبودی که می گفتی پدرت کنار حوض کوثر می ایستد و دوستانش را سیراب می سازد؟ صبر کن، به زودی از دست او سیراب می شوی.» ۶۴

اکنون او می خواهد امام را به شهادت برساند. وای بر من، چه می بینم! او بر روی سینه خورشید نشسته است:

کیستی که بر سینه من نشسته ای؟

من شمر هستم.

ای شمر! آیا مرا می شناسی؟

آری! تو حسین پسر علی هستی و جدّ تو رسول خدا و مادرت زهراست.

اگر مرا به این خوبی می شناسی پس چرا قصد کشتنم را داری؟

برای این که از یزید جایزه بگیرم. ۶۵

این عشق به دنیاست که روی سینه تو نشسته است! شمر به کشتن تو مصمّم است و خنجر در دست دارد... صدایی به گوش می رسد: «وای حسین کشته شد.» ۶۶

\*\*\*

من شمر را لعنت می کنم، زیرا او بود که تو را به شهادت رساند، اما باید بدانم در عاشورا چه کسی فرمانده این سپاه بود؟ چه کسی دستور حمله را داد؟ من باید او را بشناسم، او همه کاره این حادثه است.

باید به زمان عقب تر بروم، زمانی که لشکر کوفه می خواست حمله را آغاز کند: سواره نظام، پیاده نظام، تیراندازها و نیزه دارها همه آماده و مرتّب ایستاده اند.

عُمرسعد با تشریفات خاصی در جلوی سپاه قرار می گیرد. او فرمانده بیش از سی هزار نیرو است. همه منتظر دستور او هستند.

این صدای عُمرسعد است که به گوش می رسد: «ای لشکر خدا، پیش به سوی بهشت!» ۶۷

صدای او بار دیگر سکوت کربلا را می شکند: «ای سربازان من! اگر در این جنگ کشته شوید، شما شهید هستید و به بهشت می روید. شما در راه خدا جهاد می کنید. حسین از دین خدا خارج شده و می خواهد در اُمت اسلامی اختلاف بیندازد. شما برای حفظ و بقای اسلام شمشیر می زنید».

مظلومیت حسین «فقط در تشنگی و کشته شدنش نیست. یکی دیگر از مظلومیت های او این است که دشمنان برای رسیدن به بهشت، با او جنگیدند. برای این مصیبت نیز، باید اشک ماتم ریخت که حسین «را به عنوان دشمن خدا معرفی کردند!

حسین جان!

تبلیغات عُمرسعد کاری کرده که مردم نادان و بی وفای کوفه، باور کرده اند که تو از دین خارج شده ای و کشتن تو واجب است.

عُمرسعد تصمیم گرفته است تا اوّل، یاران تو را تیر باران کند، همه تیراندازان آماده شده اند، اما اوّلین تیر را چه کسی می زند؟

این عُمرسعد است که روی زمین نشسته است و تیر و کمانی در دست دارد. او آماده است تا اوّلین تیر را پرتاب کند. او بار دیگر فریاد می زند: «ای مردم! شاهد باشید که من خودم نخستین تیر را به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم». ۶۸

تیر از کمان عُمرسعد جدا می شود و به طرف یاران تو پرتاب می شود. جنگ آغاز می شود. عُمرسعد فریاد می زند: «در کشتن حسین که از دین بر گشته است، شک نکنید». ۶۹

هزاران تیر به سوی تو و یارانت می آید. میدان جنگ



با فرو ریختن تیرها سیاه شده است!

یاران تو، عاشقانه و صبورانه خود را سپر بلای تو می کنند، زمین رنگ خون به خود می گیرد و عاشقان بال و پر می گشایند و تن های تیر باران شده بر خاک می افتند...

\* \* \*

برای شناخت بیشتر عُمَرَسعد باید به زمان عقب تر بروم. باید به هشت روز قبل بروم، روز دوم محرم، زمانی که خبر رسید تو در راه کوفه هستی.

فرماندار کوفه، ابن زیاد در قصر خود نشسته است و با خود فکر می کند. او می خواهد برای سپاه کوفه فرمانده ای انتخاب کند. در کنار او، سرداران او ایستاده اند، سرانجام ابن زیاد رو به عُمَرَسعد می کند و می گوید:

ای عُمَرَسعد! تو باید برای جنگ با حسین بروی!

قربانت شوم، خودت دستور دادی تا من به «ری» بروم. ۷۰

آری! امّا در حال حاضر جنگ با حسین برای ما مهم تر از ری است. وقتی که کار حسین را تمام کردی می توانی به ری بروی.

ای امیر! کاش مرا از جنگ با حسین معاف می کردی!

بسیار خوب، می توانی به کربلا- نروی. من شخص دیگری را برای جنگ با حسین می فرستم. ولی تو هم دیگر به فکر حکومت ری نباش! ۷۱

در درون عُمَرَسعد آشوبی برپا می شود. او خود را برای حکومت ری آماده کرده بود. امّا حالا همه چیز رو به نابودی است. او کدام راه را باید انتخاب کند: جنگ با حسین و به دست آوردن حکومت ری، یا سرپیچی از نبرد با حسین و از دست دادن حکومت.

حکومت ری، حکومت بر تمامی مناطق مرکزی ایران است. منطقه مرکزی ایران، زیر نظر حکومت کوفه است و دل بریدن از آن، کار آسانی نیست.

عُمَرَسعد به ابن زیاد می گوید:

«به من فرصت بده تا فکر کنم». ۷۲

ابن زیاد لبخند می زند و با درخواست عُمَرَسَعَد موافقت می کند. عُمَرَسَعَد به خانه می رود، شب را تا به صبح فکر می کند و سرانجام حکومت ری را انتخاب می کند و آماده می شود تا سپاه کوفه را به سوی کربلا ببرد.

\*\*\*

حسین جان! من عُمَرَسَعَد را لعنت می کنم، زیرا اگر سخنان او نبود، اگر فریب کاری او نبود، هرگز این همه سپاه به جنگ تو نمی آمد.

ابن زیاد خوب می دانست که کسی باید فرمانده سپاه کوفه باشد که بتواند با اسم خدا و دین، مردم را به جنگ با تو تشویق کند.

فقط عُمَرَسَعَد می توانست این نقش را به خوبی بازی کند و جوانان کوفه را فریب بدهد و به آنان بگوید که برای رسیدن به بهشت، به جنگ تو بیایند. فقط عُمَرَسَعَد می توانست کشتن تو را مایه نجات اسلام معرفی کند.

عُمَرَسَعَد در کوفه، به عنوان دانشمندی وارسته معروف است. او از خاندان قریش است و در میان مردم، به عنوان فامیل پیامبر مطرح است. او از نسل عبد مناف (پدر بزرگ پیامبر) است، مردم به او عقیده زیادی دارند. ۷۳

این عُمَرَسَعَد بود که خلافت یزید را میراث جاودانه پیامبر معرفی کرد و حکم داد که هر کس با مقام خلافت مخالفت کند، کشتن او واجب است.

من از عُمَرَسَعَد بیزارم و می دانم که در هر زمان، ممکن است افرادی مثل او پیدا شوند که برای رسیدن به دنیا و ریاست شیرین دنیا، دین را دست مایه کنند.

کسانی که سخنان عُمَرَسَعَد را شنیدند، باور کردند که تو از دین خارج شده ای، آنان برای رضای خدا شمشیر به دست گرفتند و به جنگ تو آمدند.

این کاری است

که عُمرسعد کرد.

\* \* \*

سخن از ابن زیاد هم به میان آمد، همان که فرماندار کوفه بود. او بود که عُمرسعد را مأمور کرد تا سپاه کوفه را به کربلا ببرد.

من از ابن زیاد هم بیزار هستم. بار خدایا! ابن زیاد را لعنت کن و از رحمت خود دور بدار.

ای حسین!

نگاه من به شهر کوفه دوخته شده است. آن وقتی که مردم کوفه برای تو نامه نوشته اند و تو را به شهر خود دعوت کردند، در آن هنگام، ابن زیاد، فرماندار بصره بود. به یزید خبر رسید که در کوفه آشوب به پا شده است، برای همین او ابن زیاد را به سوی کوفه فرستاد.

ابن زیاد می دانست که هیجده هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کرده اند. او با خود فکر می کرد که چگونه وارد شهر کوفه شود. ابن زیاد می دانست که نمی تواند در مقابل هجده هزار سرباز جان بر کف مسلم مقابله کند.

او به سوی کوفه آمد، به دروازه شهر رسید، صبر کرد تا شب فرا رسیده و هوا تاریک شود. آنگاه لباسی بر تن کرد تا شبیه تو شود. او چهره خود را با پارچه ای می پوشاند، فقط چشمانش دیده می شد. او ظاهر خود را به شکلی درآورد که همه با نگاه اوّل خیال کنند که تو به کوفه آمده ای. ۷۴

حسین جان!

وقتی او به دروازه شهر کوفه رسید یکی از اطرافیان او فریاد زد: «مولای ما آمده است».

مردم کوفه ذوق زده شده و به سرعت دور او حلقه زدند، یکی گفت: «ای فرزند پیامبر! به شهر ما خوش آمدی». دیگری گفت: «در شهر ما چهل هزار سرباز جنگی، گوش به فرمان تو هستند». ۷۵

ابن زیاد هیچ سخنی نمی گفت؛ زیرا می ترسید مردم

متوجه حيله او شوند. او فقط به اين فكر مي كرد كه هر چه سريع تر خود را به قصر حكومتي كوفه (دار الإماره) برساند. ۷۶

ابن زياد خود را به نزديكي قصر حكومتي رساند و وارد قصر شد. مردم بعد از مدتي فهميدند آن كسي كه وارد قصر شده، ابن زياد بوده است. ۷۷

نام ابن زياد ترس را بردل هاي مردم كوفه نشانده، آنها ابن زياد را مي شناختند، مي دانستند كه او رحم ندارد.

بعد از مدتي، ابن زياد، نماينده تو، مسلم بن عقييل را دستگير كرد و او را به شهادت رساند، ابن زياد فضاي كوفه را آن چنان از ترس و وحشت آكنده كرد كه مردم ديگر فقط به فكر حفظ جان خود بودند. آنها فراموش كردند كه براي تو نامه نوشتند و تو را به اين شهر دعوت كرده اند.

آري! من ابن زياد را لعنت مي كنم، زيرا او بود كه كوفيان را براي كشتن تو بسيج نمود و آن سپاه را به كربلا فرستاد. او بود كه دستور قتل تو را صادر كرد.

وقتي عُمَرَسَعْد به كربلا رسيد، ابن زياد براي او اين نامه را فرستاد: «اي عُمَرَسَعْد، من تو را به كربلا نفرستادم تا از حسين دفاع كني و اين قدر وقت را تلف كني. بدون درنگ از حسين بخواه تا با يزيد بيعت كند و اگر قبول نكرد جنگ را شروع كن و حسين را به قتل برسان. فراموش نكن كه تو بايد بدن حسين را بعد از كشته شدنش، زير سم اسب ها قرار بدهي، زيرا او ستمكاري بيش نيست.» ۷۸

\*\*\*

ابن زياد همه كاره كوفه بود و او مردم كوفه را براي كشتن تو بسيج كرد، اما به راستي چه كسي اين فرمان

را به ابن زیاد داد؟ چه کسی ابن زیاد را به فرمانداری کوفه منصوب کرد؟

آری! یزید که خود را خلیفه مسلمانان می دانست، دستور چنین کاری را داده است. او فرمان قتل تو و یاران تو را صادر کرد.

من اکنون یزید را لعنت می کنم و از او بیزاری می جویم.

خوب است بار دیگر به زمان گذشته برگردم، به چند ماه قبل، وقتی که یزید خبردار شد که مردم کوفه خود را برای قیامی بزرگ آماده می کنند. او به فکر چاره افتاد و مشاور خود را به حضور طلبید.

سرجون، مردی مسیحی است که معاویه در شرایط سخت، با او مشورت می کرد، بعد از مرگ معاویه، دیگر سرجون به دربار حکومتی نیامده است؛ اکنون یزید دستور داده است تا هر چه زودتر او را به قصر فرا خوانند تا با کمک او بتواند بر اوضاع کوفه مسلط شود.

سرجون وارد قصر می شود و یزید را بسیار آشفته می بیند. یزید رو به سرجون می کند و می گوید: «بگو من چه کسی را امیر کوفه کنم تا بتوانم آن شهر را نجات دهم».

سرجون به فکر فرو می رود و بعد از لحظاتی چنین می گوید: «اگر پدرت، معاویه، اکنون اینجا بود، آیا سخن او را قبول می کردی؟» ۷۹.

سرجون نامه ای را به یزید نشان می دهد که به مهر و امضای معاویه می باشد و در آن نامه، حکومت کوفه به ابن زیاد سپرده شده است.

سرجون با نگاهی پر معنا به یزید می گوید: «نگاه کن! این نامه معاویه، پدرت است که می خواست ابن زیاد را امیر کوفه نماید؛ اما مرگ به او مهلت نداد، اگر می خواهی کوفه را آرام و فتنه ها را خاموش کنی، باید شهر کوفه را در اختیار

ابن زیاد قرار دهی؛ این تنها راه نجات توست». ۸۰

یزید پیشنهاد سرجون را می پذیرد و فرمان حکومت کوفه را برای ابن زیاد می نویسد.

ابن زیاد امیر شهر بصره می باشد و در آن شهر ترس و وحشت زیادی ایجاد کرده است. اکنون ابن زیاد به حکومت کوفه نیز منصوب می شود. دو شهر مهم عراق در اختیار ابن زیاد قرار می گیرد تا هر طور که بتواند، قیام مردم عراق را خاموش کند. اکنون یزید به ابن زیاد چنین می نویسد: «خبرهایی از کوفه رسیده که مسلم بن عقیل وارد آن شهر شده است و گروه زیادی با او بیعت کرده اند، وقتی نامه من به دست تو رسید، سریع به سوی کوفه بشتاب و دستور دستگیری مسلم را بده و در این زمینه سختگیری کن، تو باید مسلم را به قتل برسانی. بدان اگر در دستور من کوتاهی کنی، هیچ بهانه ای را از تو قبول نخواهم کرد». ۸۱

هنوز صبح نشده است که دروازه شهر دمشق باز می شود و اسب سواری با سرعت به سوی بصره به پیش می تازد.

او مأمور است تا نامه یزید را هر چه سریع تر به بصره برده و به ابن زیاد برساند. ۸۲

\*\*\*

ای حسین! یزید از همان لحظه اولی که به خلافت رسید، می خواست خون تو را بریزد و تو را در شهر مدینه به قتل برساند.

یزید می دانست که تو هرگز خلافت او را قبول نخواهی کرد، برای همین این نامه را به فرماندار مدینه (ولید بن عتبّه) نوشت: «آگاه باش که پدرم، معاویه از دنیا رفت. او رهبری مسلمانان را به من سپرده است. وقتی نامه به دست تو رسید حسین را نزد خود حاضر کن و از

او برای خلافت من بیعت بگیر و اگر از بیعت خودداری کرد او را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست.» ۸۳.

یزید به خیال خود می خواست تو را غافلگیر کند و تو را در همان مدینه به قتل برساند، اما خواست خدا چیز دیگری بود، تو باید به کربلا بیایی و پیام تو این گونه به تمام جهانیان برسد.

من یزید را لعنت می کنم، زیرا او بود که فرمان قتل تو را داد، این واقعیت تاریخ است و هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند.

ای حسین! امروز عاشورا است، و اینجا ایستاده ام و بر مظلومیت تو اشک می ریزم. باید به آینده بروم، وقتی که سر تو را برای یزید به شام می برند. چه می بینم، این جا قصر یزید است و او اکنون بر تخت خود نشسته و بزرگان شام را دعوت کرده است تا شاهد جشن پیروزی او باشند.

سربازان، سر تو را داخل قصر می برند. یزید دستور می دهد سر را داخل طشتی از طلا بگذارند، و در مقابل او قرار دهند.

همه در حال نوشیدن شراب هستند و یزید نیز، مشغول بازی شطرنج است. ۸۴.

نوازندگان می نوازند و رقاصان می رقصند. مجلس جشن است و یزید با چوب بر لب و دندان تو می زند و خنده مستانه می کند و شعر می خواند: «لَعِبْتَ هَاشِمَ بِالْمُلْكِ فَلَا / خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ...» بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده است و نه قرآنی، نازل شده است!

کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند، زنده بودند و امروز را می دیدند. کاش آنها بودند و به من می گفتند: «ای یزید، دست مرزاد!». آری! من سرانجام، انتقام خون پدران خود را گرفتم.» ۸۵.

همگان

از سخن یزید حیران می شوند که او چگونه کفر خود را آشکار نموده است. در جنگ بدر بزرگان بنی اُمیّه با شمشیر حضرت علی(«)، به هلاکت رسیده بودند و از آن روز بنی اُمیّه کینه بنی هاشم را به دل گرفتند.

آنها همواره در پی فرصتی برای انتقام بودند و بدین گونه این کینه و کینه توزی به فرزندان آنها نیز، به ارث رسید. اما مگر شمشیر علی(«) چیزی غیر از شمشیر اسلام بود؟ مگر بنی اُمیّه نیامده بودند تا پیامبر را بکشند؟ مگر ابوسفیان در جنگ اُحد قسم نخورده بود که خون پیامبر را بریزد؟

علی(«) برای دفاع از اسلام، آن کافران را نابود کرد. مگر یزید ادّعی مسلمانان نمی کند، پس چگونه است که هنوز پدران کافر خود را می ستایند؟

چگونه است که می خواهد انتقام خون کافران را بگیرد؟ اکنون معلوم می شود که چرا تو حاضر نشدی با یزید بیعت کنی. آن روز کسی از کفر یزید خبر نداشت، اما امروز همه متوجّه شده اند که اکنون کسی خلیفه مسلمانان است که حتّی قرآن را هم قبول ندارد!

\* \* \*

به راستی چه کسی یزید را به عنوان رهبر مسلمانان انتخاب نمود؟ چه کسی او را به عنوان خلیفه معرّفی کرد؟

این کار، کارِ معاویه بود، معاویه قبل از مرگ خویش برای یزید از مردم بیعت گرفت و او را خلیفه بعد از خود معرّفی کرد.

معاویه تلاش زیادی نمود و به بزرگان جهان اسلام پول و وعده های زیادی داد و کاری کرد که آنان با یزید بیعت کردند. معاویه پایه گذار همه ظلم هایی است که یزید انجام داد.

معاویه از پذیرفتن حکم علی(«) خودداری کرد و با علی(«) جنگ نمود و خون های زیادی از مسلمانان را



ریخت، او با نقشه خود امام حسن (ع) را مسموم نمود و حجر بن عدی را (که یکی از یاران باوفای علی (ع) بود) مظلومانه شهید کرد و باعث کشته شدن عمّار در جنگ «صفین» شد، او دستور داد تا بر همه منبرها علی (ع) را ناسزا بگویند... ۸۶

\*\*\*

من یزید و پدرش معاویه را شناختم. من از آنان بیزار هستم، اکنون می خواهم ابوسفیان را بشناسم.

ابوسفیان، پدر معاویه است، او پدر بزرگ یزید است. ابوسفیان کسی است که پیامبر بارها و بارها او را لعنت کرده است، زیرا او برای نابودی اسلام تلاش زیادی نمود.

او در سال دوم هجری با سپاهی به جنگ پیامبر آمد و جنگ بدر واقع شد و خدا سپاه اسلام را یاری نمود.

در سال سوم هجری نیز فرمانده سپاه کفر در جنگ احد بود. صدای او در احد پیچیده بود که از بت ها به بزرگی یاد می کرد، او تصمیم داشت تا آن روز، هر طور که هست پیامبر را به قتل برساند، اما خدا پیامبرش را حفظ نمود.

در سال پنجم هجری هم ابوسفیان، جنگ احزاب را فرماندهی می کرد، او با قبيله ها و یهودیان حجاز سخن گفت و آنان را برای جنگ با پیامبر تشویق نمود و سپاه بزرگی با فرماندهی او به سوی مدینه هجوم بردند که این بار هم موفق نشدند کاری از پیش ببرند. ۸۷

در سال هشتم، پیامبر شهر مکه را فتح نمود و ابوسفیان مسلمان شد، اما او هرگز دست از کینه و دشمنی با پیامبر برنداشت. او حتی یک بار با دوستان خود تصمیم گرفت تا پیامبر را به قتل برساند.

\*\*\*

پیامبر همراه با مسلمانان به سوی مدینه

در حال حرکت هستند، سال دهم هجری است و مراسم حجّ به پایان رسیده است. پیامبر در غدیر خم، علی (ع) به عنوان جانشین خود معرفی کرده است و اکنون به سوی مدینه می رود.

شب است و هوا تاریک است، کاروان باید از دل این کوه ها عبور کند، راه مدینه از دل این کوه ها می گذرد .

کاروان وارد این منطقه کوهستانی می شود و در میان درّه ای به راه خود ادامه می دهد . راه عبور باریک تر و تنگ تر می شود . اینجا گردنه ای است که عبور از آن بسیار سخت است ، همه باید در یک ستون قرار گیرند و عبور کنند .

شتر پیامبر اولین شتری است که از گردنه عبور می کند ، پشت سر او ، حذیفه و عمار هستند . اینجا «عقبه هَرشا» است ، همه مسافران مدینه باید از این مسیر بروند ۸۸.

پیامبر بر روی شتر خود سوار است ، در دل شب ، فقط پرتگاهی هولناک به چشم من می آید . همه باید خیلی مواظب باشند، اگر ذره ای غفلت کنند به درون درّه می افتند.

ناگهان صدایی به گوش پیامبر می رسد . این جبرئیل است که با پیامبر سخن می گوید : «ای محمّد ! عده ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده اند و تصمیم به کشتن تو گرفته اند» . ۸۹.

خداوند پیامبر را از خطر بزرگ نجات می دهد . جبرئیل ، پیامبر را از راز بزرگی آگاه می کند ، رازی که هیچ کس از آن خبر ندارد .

عده ای از منافقان تصمیم شومی گرفته اند ، رئیس آنان، ابوسفیان است. آنان تصمیم گرفتند تا پیامبر را ترور کنند و در دل شب خود را به بالای این کوه رسانند . ۹۰.

آنها چهارده

نفر هستند و می خواهند با نزدیک شدن شتر پیامبر ، سنگ به سوی شتر پیامبر پرتاب کنند . آن وقت است که شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج خواهد شد و در دل این درّه عمیق سقوط خواهد کرد و با سقوط شتر ، پیامبر کشته خواهد شد .

این نقشه آنهاست و آنها منتظرند تا لحظاتی دیگر نقشه خود را اجرا کنند . اما خدا به پیامبر قول داده است که او را از فتنه ها حفظ کند . خدا جبرئیل را می فرستد تا به پیامبر خبر بدهد .

جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر می گوید و پیامبر با صدای بلند آنها را صدا می زند .

صدای پیامبر در دل کوه می پیچد ، منافقان با شنیدن صدای پیامبر می ترسند . عمار و حذیفه ، شمشیر خود را از غلاف می کشند و از کوه بالا می روند ، منافقان که می بینند راز آنها آشکار شده است ، فرار می کنند . خدا را شکر که صدمه ای به پیامبر نمی رسد . آن شب پیامبر ابوسفیان را لعنت کرد، او می دانست که همه این کارها نقشه اوست. ۹۱

### **آتش به جان کسی که این بنا نهاد**

خدایا! من از «بنی اُمیّه» بیزار هستم، من با ابوسفیان، معاویه و یزید و همه کسانی که از خاندان بنی اُمیّه هستند و در حقّ خاندان پیامبر ظلم کردند، دشمن هستم.

پیامبر همواره و در هر محفل و مجلسی، بنی اُمیّه را لعنت می کرد. بنی اُمیّه، خاندانی هستند که همواره در طول تاریخ با خاندان پیامبر دشمنی داشتند.

اُمیّه کسی است که سال ها قبل از ظهور اسلام زندگی می کرد. فرزندان و نوادگان او، به «بنی اُمیّه» مشهور شدند.

جدّ پیامبر اسلام، «عبدمناف» است. عبدمناف از نسل حضرت ابراهیم(«) بود. عبدمناف دو پسر

به نام «هاشم» و «عبدشمس» داشت. پیامبر از نسل، «هاشم» است، به همین خاطر نسل پیامبر را به «بنی هاشم» معروف شدند.

«عبدشمس» سفری به شام (سوریه) نمود، او در آنجا بنده ای برای خود خریداری کرد. نام آن بنده، اُمیّه بود. عبدشمس، اُمیّه را به مکه آورد و او را به عنوان «فرزندخوانده» خود انتخاب کرد، از آن روز به بعد همه مردم، اُمیّه را از خاندان قریش شناختند و خیال می کردند که او هم از نسل ابراهیم (ع) است، در حالی که اصل او از روم بود! ۹۲

به هر حال، اُمیّه ازدواج نمود و صاحب فرزندان زیادی شد، به فرزندان و نوادگان او، «بنی اُمیّه» گفتند.

مردم خیال می کردند که «بنی اُمیّه» با «بنی هاشم»، فامیل هستند، آنها خیال می کردند که این دو خاندان، پسرعموهای هم هستند، در حالی که این چنین نبود، نسل «بنی هاشم» به حضرت ابراهیم (ع) می رسید و نسل «بنی اُمیّه» به غلامی از کشور روم! بنی اُمیّه همواره با بنی هاشم دشمنی داشتند، تا این که پیامبر اسلام به پیامبری مبعوث شد، آن روز، بزرگ «بنی اُمیّه»، ابوسفیان بود که تلاش زیادی کرد تا اسلام را نابود کند. ۹۳

\*\*\*

به راستی چگونه بنی اُمیّه توانستند قدرت را به دست بگیرند؟ مسلمانان می دانستند که ابوسفیان، دشمن درجه یک اسلام بوده است، پس چگونه حاضر شدند که پسر او، معاویه را به عنوان خلیفه قبول کنند و قدرت را به دست او بدهند؟

آخر مسلمانان که از رفتار و کردار «بنی اُمیّه» خبر داشتند، چرا آنان حکومت و رهبری آنان را قبول کردند؟

باید تاریخ را بخوانم، اولین بار چگونه پای بنی اُمیّه به حکومت باز شد؟

عمر، خلیفه دوم، اولین کسی بود که پای بنی اُمیّه را به حکومت باز

کرد، او معاویه را به عنوان فرماندار شام انتخاب نمود و به او فرصت داد تا در شام زمینه حکومت خویش را فراهم نماید. ۹۴

بعد از مرگ عُمر، عثمان خلیفه سوم شد، عثمان، از بنی اُمیّه بود، او از نوادگان «اُمیّه» بود. (عثمان بن عفّان بن ابی العاص بن اُمیّه).

با آغاز خلافت عثمان، حکومت بنی اُمیّه آغاز شد، روزی که عثمان به عنوان خلیفه سوم انتخاب شد، عثمان همه فامیل خود (بنی اُمیّه) را در جلسه ای جمع کرد، ابوسفیان آن روز بسیار خوشحال بود، او باور نمی کرد که به این زودی بنی اُمیّه بتوانند همه کاره جهان اسلام شوند. او از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید.

ابوسفیان آن روز رو به دیگران کرد و گفت: «گوی خلافت را فقط میان خودتان رد و بدل کنید، مواظب باشید که از این پس، خلافت به دست غیر شما نیفتد». ۹۵

عثمان، فرصت بیشتر و بهتری به معاویه داد تا در شام، پایه های حکومت خود را محکم کند، عثمان پول های زیادی به بنی اُمیّه داد، حکومت شهرهای مختلف را به آنان واگذار کرد.

آری! معاویه با کمک پول ها و فرصت هایی که عثمان به او داد، توانست حکومت خود در شام را ثابت کند، وقتی عثمان کشته شد، حضرت علی (ع) به خلافت رسید. علی (ع) فرمان داد تا معاویه از حکومت شام کناره گیری کند، اما معاویه قبول نکرد. ۹۶

آری، معاویه با تبلیغات زیاد، مردم شام را فریب داد و آنان را به جنگ با علی (ع) بسیج نمود و جنگ «صفین» روی داد.

در جنگ صفین هم وقتی لشکر علی (ع) نزدیک پیروزی بود، معاویه دستور داد تا قرآن ها را بر سر نیزه ها کنند و با مکر و حيله از شکست خود جلو گیری نمود.

آری!

من در کربلا ایستاده ام و دارم تاریخ را مرور می کنم، عثمان در همه ظلم هایی که امروز شد، شریک است، اگر او به معاویه آن فرصت ها را نمی داد، معاویه هرگز به خلافت نمی رسید، هرگز یزید به خلافت نمی رسید و هرگز کربلا شکل نمی گرفت. عثمان در همه این ظلم ها شریک است.

\* \* \*

سخن به اینجا رسید که عثمان، خلیفه سوم مسلمانان از بنی اُمیّه بود. به راستی چگونه شد که عثمان، به عنوان خلیفه سوم معین شد؟

وقتی عُمر در بستر بیماری بود، وصیّت کرد تا بعد از او شورای شش نفره، خلیفه بعدی را معین کنند. او با زیرکی تمام، به گونه ای اعضای این شورا را انتخاب کرد که یقین داشت از این شورا، فقط عثمان به عنوان خلیفه معین خواهد شد.

عُمر اعضای شورا را این گونه انتخاب نمود: علی<sup>(ع)</sup>، طلحه، زبیر، عثمان، سعد، ابن عوف. ۹۷

قرار بود آنها در مدّت سه روز بعد از مرگ عُمر، خلیفه را از میان خود انتخاب کنند و اگر بعد از سه روز، آنها خلیفه را معین نکردند، گردن همه با شمشیر زده شود.

عُمر در واقع، با زیرکی تمام، عثمان را به عنوان خلیفه بعدی انتصاب کرد، البتّه ظاهر کار به گونه ای است که مردم خیال می کنند شورا بوده است. آری! این شورا یک بازی سیاسی برای فریب مردم بود.

عُمر می دانست که شاید طلحه و زبیر به علی<sup>(ع)</sup> رأی بدهند، اما می دانست که هرگز ابن عوف و سعد به علی<sup>(ع)</sup> رأی نخواهند داد، زیرا ابن عوف، شوهرخواهر عثمان است، معلوم است که او به عثمان رأی می دهد.

اما به راستی سعد به چه کسی رأی خواهد داد؟ اگر تاریخ را بخوانیم می بینیم که پدر

و برادر او از دشمنان بزرگ اسلام بودند و همراه با سپاه مکه به مدینه هجوم آورده و می خواستند اسلام را نابود سازند، آن دو کافر با شمشیر علی (ع) کشته شده بودند. معلوم است که سعد هرگز به علی (ع) رأی نمی دهد!

شورای خلافت شش نفره است. ممکن است علی (ع) و عثمان، رأی مساوی بیاورند. عُمر دستور داد تا اگر ۲ نفر رأی مساوی آوردند، کسی خلیفه است که ابن عوف به او رأی داده باشد. یعنی یک امتیاز ویژه برای عثمان!

آری! ابن عوف، شوهرِ خواهرِ عثمان است. معلوم است که او به عثمان رأی می دهد!

بعد از مرگ عُمر، همین اتفاق هم افتاد، طلحه و زبیر به علی (ع) رأی دادند و ابن عوف و سعد هم به عثمان. خوب، طبق دستور عُمر، خلیفه کسی بود که ابن عوف به او رأی داده بود. ۹۸.

اکنون دانستم که عُمر، کسی بود که پایه گذار حکومت عثمان بود، این عُمر بود که خلافت و حکومت را به بنی اُمیّه سپرد، هم معاویه را در شام منصوب کرد و هم عثمان را به عنوان خلیفه بعد از خود.

آری! عُمر هم در همه ظلم ها و ستم هایی که بر حسین (ع) شد، سهم دارد، اگر او معاویه را حاکم شام نمی کرد، اگر او مقدمات خلافت عثمان را فراهم نمی کرد، هرگز حادثه کربلا شکل نمی گرفت.

\*\*\*

ای حسین! در کربلا ایستاده ام، پیکر غرق به خون تو را می بینم، من از دشمنان تو بیزار می جویم، من همه آنان را لعنت می کنم!

من از شمر و عُمر سعد به ابن زیاد (فرماندار کوفه) رسیدم.

از ابن زیاد به یزید رسیدم و از یزید به پدرش، معاویه رسیدم.

از معاویه به عثمان رسیدم و از عثمان به عُمر رسیدم.

من

فهمیدم که عُمَر، ریشه و اساس همه این ظلم ها می باشد. دانستم که این عُمَر بود که باعث شد تا بنی اُمیّه حکومت و خلافت را بر دست بگیرند و این گونه اسلام را از مسیر خود منحرف کنند.

اما به راستی خود عُمَر چگونه به خلافت رسید؟ چه کسی او را به رهبری جامعه اسلامی منصوب کرد؟ آیا مردم او را انتخاب نمودند؟

من باید به سال ۱۳ هجری بروم، وقتی که ابوبکر در بستر بیماری بود، او دیگر امیدی به شفای خود نداشت. او دستور داد تا مردم در مسجد جمع شوند.

به ابوبکر خبر دادند که همه مردم مدینه در مسجد پیامبر جمع شده اند، ابوبکر از اطرفیان خود خواست تا او را به مسجد ببرند، ابوبکر را به مسجد برده و او را بالای منبر نشانند.

مسجد سراسر سکوت بود، همه منتظر بودند تا ابوبکر سخن خویش را آغاز کند، او توان سخن گفتن نداشت، فقط چند جمله کوتاه گفت. او به مردم گفت که عُمَر، خلیفه بعد از من است، از او اطاعت کنید. ۹۹

\*\*\*

این ابوبکر بود که عُمَر را به عنوان خلیفه دوم مسلمانان انتخاب نمود، پس او هم در این ماجرا شریک است. اگر او می گذاشت که خلافت به اهل آن برسد، هرگز این حوادث تلخ پیش نمی آمد.

اما به راستی خود ابوبکر را چه کسی به عنوان خلیفه انتخاب کرد؟ مگر پیامبر در روز غدیر، علی (ع) را به عنوان جانشین خود معرفی نکرده بود؟

مگر مردم با علی (ع) بیعت نکردند؟ چه شد که آنان، عهد و پیمان خود را فراموش کردند؟ مگر پیامبر آن روز به آنان نگفت: «مَنْ كُنْتُ



مَولاه فَهَذَا عَلِيٌّ مَولاه»: هر که من مولا و رهبر او هستم ؛ این علی مولا و رهبر اوست . ۱۰۰

ابوبکر در «سقیفه» انتخاب شد، پیامبر از دنیا رفته بود و هنوز پیکر او به خاک سپرده نشده بود که مسلمانان در سقیفه جمع شدند تا برای خلافت تصمیم بگیرند.

من باید به سال یازدهم هجری بروم، من باید به سقیفه بروم و ماجرا را پیگیری کنم. به راستی در سقیفه چه اتفاقی افتاد؟ چرا مردم، از حق و حقیقت فاصله گرفتند. من فکر می‌کنم ریشه اصلی عاشورا در سقیفه است. حسین<sup>(ع)</sup> را در کربلا نکشتند، حسین<sup>(ع)</sup> را در سقیفه کشتند!

\* \* \*

«سقیفه بنی ساعده» کجاست؟

سقیفه، ساییانی است که در غرب مدینه واقع شده است. مردم مدینه در آنجا جمع شده اند تا خلیفه را تعیین کنند.

من خودم را به آنجا می‌رسانم، اینجا چقدر شلوغ است، جای سوزن انداختن نیست. یکی دارد برای مردم سخن می‌گوید. او ابوبکر است. سخنان او این چنین است: «ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ کس را به اندازه شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید. مگر نمی‌دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم. ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم»

۱۰۱.

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می‌روند، مثل این که سخنان ابوبکر همه را قانع کرده است، همه سکوت کرده اند، آری!، کسی می‌تواند خلیفه بشود که زودتر از همه ایمان آورده و از

خاندان پیامبر باشد.

به راستی منظور ابوبکر از این سخنان چه کسی است؟

ای ابوبکر! تو برای پیروزی مهاجران بر انصار به دو دلیل اشاره کردی: اول: زودتر ایمان آوردن مهاجران به پیامبر، دوم: فامیل بودن مهاجران با پیامبر.

ای ابوبکر! با این دو دلیلی که آوردی علی «بیش از همه شما شایستگی خلافت را دارد. مگر تو قبول نداری علی اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد؟ اگر شایستگی خلافت به فامیل بودن با پیامبر است علی «که پسر عموی پیامبر است.

ای ابوبکر! مگر بارها پیامبر نفرمود: «علی، برادر من در دنیا و آخرت است»؟ ۱۰۲ ای ابوبکر! به فرض که اصلاً روز غدیری هم در کار نباشد، با سخنان تو، خلافت به علی «می رسد.

لحظاتی می گذرد، یکی از میان جمعیت از جا برمی خیزد، او عُمَر است، او می خواهد برای مردم سخن بگوید. سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیاید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم». ۱۰۳

به راستی منظور عُمَر کیست؟

آیا سنّ زیاد، می تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ آخر چرا این مردم به دنبال سنّت های غلط روزگار جاهلیت هستند؟

بعد از لحظاتی، عُمَر به سخن خود ادامه می دهد و می گوید: «بیاید با ابوبکر بیعت کنیم». ۱۰۴

همه نگاه ها به سوی عُمَر و ابوبکر خیره می شود. عُمَر به سوی ابوبکر می رود و می گوید: «ای ابوبکر، تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم». ۱۰۵

نگاه کن! عُمَر دست ابوبکر را می گیرد و می گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت کنید». ۱۰۶

و این

گونه است که عُمَر با ابوبکر بیعت می کند و بعد از آن، مردم هم با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت می کنند.

من در تعجب هستم، نمی دانم چرا این مردم سخن پیامبر خود را فراموش کرده اند. نمی دانم.

چه کسی می گوید در سقیفه، برای خلافت رأی گیری شد؟

اگر این رأی گیری است، پس چرا علی (ع) ، مقداد ، سلمان ، ابوذر ، عمار و جمعی دیگر از یاران پیامبر را خبر نکرده اند تا به اینجا بیایند؟ چرا حتی یک نفر از بنی هاشم هم در اینجا نیست؟ آیا آنها جزء مسلمانان نیستند؟ آیا آنها حق رأی ندارند؟

\*\*\*

این گونه عُمَر ابوبکر را به خلافت رساند، و کاش به این اکتفا می کرد، اما او نقشه هایی در سر دارد. او می خواهد کاری کند که علی (ع) هم با ابوبکر بیعت نماید، اینجاست که ظلم ها و ستم ها آغاز می شود. چند روز می گذرد، عُمَر دیگر صلاح نمی بیند علی (ع) بدون بیعت با خلیفه در این شهر باشد، باید هر طوری شده است او را مجبور به بیعت کرد.

عُمَر نزد ابوبکر می رود و از او اجازه می گیرد تا برای آوردن علی (ع) اقدام کند.

ابوبکر به او اجازه می دهد و خودش همراه با عُمَر با جمعیت زیادی به سوی خانه علی (ع) حرکت می کنند، آنها می خواهند هر طور هست او را برای بیعت به مسجد بیاورند. ۱۰۷

جمعیت زیادی در کوچه جمع می شود و هیاهویی به پا می شود.

خلیفه با عده ای در کناری می ایستد. عُمَر جلو می آید در خانه را می زند و فریاد می زند: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن»

، به خدا قسم ، اگر این کار را نکنی تو را می کشم و خانه ات را به آتش می کشم» ۱۰۸.

همه منتظر هستند تا علی (ع) در را باز کند و بیرون بیاید ، اما این صدای فاطمه (ع) است که به گوش می رسد: «ای گمراهان ! از ما چه می خواهید؟»

عُمَر خیلی عصبانی می شود فریاد می زند:

به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را آتش می زنم !

ای عُمَر! آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی ؟

به خدا قسم ، این کار را می کنم ، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است . ۱۰۹

عَدّه ای از همراهان عُمَر چون سخن فاطمه (ع) را می شنوند پشیمان می شوند ، نگاه کن ! این ابوبکر است که دارد گریه می کند ، همه کسانی که صدای فاطمه (ع) را می شنوند به گریه می افتند . ۱۱۰

آیا به راستی عُمَر می خواهد این خانه را آتش بزند ؟ عُمَر به کسانی که گریه می کنند رو می کند و می گوید: «مگر شما زن هستید که گریه می کنید؟» .

آنگاه با خشم فریاد می زند:

ای فاطمه ! این حرف های زنانه را رها کن ، برو به علی بگو برای بیعت با خلیفه بیاید .

آیا از خدا نمی ترسی که به خانه من هجوم آوردی ؟ ۱۱۱

در را باز کن ، ای فاطمه ! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به آتش می کشم . ۱۱۲

عُمَر می بیند فایده ای ندارد ، فاطمه (ع) برای یاری علی (ع) به میدان آمده است . عَدّه ای از هواداران خلیفه ، به خانه های خود می روند ، آنها دیگر طاقت دیدن این صحنه ها را ندارند .

اما عُمَر بسیار

ناراحت و عصبانی شده است ، او خیال نمی کرد که فاطمه (ع) این گونه از علی (ع) دفاع کند. ناگهان عُمَر فریاد می زند: «بروید هیزم بیاورید». ۱۱۳.

عَدّه ای هیزم می آورند ، این ها چه می خواهند بکنند ؟

هر کس را نگاه می کنی هیزم در دست دارد ، همه آنها به یک سو می روند. ۱۱۴.

آنها به سوی خانه فاطمه (ع) می آیند . آیا عُمَر می خواهد این خانه را آتش بزند ؟

آری! عُمَر فکر می کند که اهل این خانه، مرتدّ و از دین خدا خارج شده اند ، و برای همین باید آنها را از بین برد ، برای حفظ اسلام باید دشمنان خلیفه را نابود کرد.

لحظه ای نمی گذرد تا این که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می شود .

عُمَر شعله آتشی را در دست دارد و به این سو می آید. ۱۱۵.

او فریاد می زند: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». ۱۱۶.

هیچ کس باور نمی کند ، آخر به چه جُرم و گناهی می خواهند اهل این خانه را آتش بزنند ؟

اینجا خانه ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی شود ، اینجا خانه ای است که فرشتگان آرزو می کنند به آن قدم نهند .

عَدّه ای جلو می آیند و به عُمَر می گویند:

در این خانه فاطمه و حسن و حسین (ع) هستند .

باشد ، هر که می خواهد باشد ، من این خانه را آتش می زنم. ۱۱۷.

هیچ کس جرأت نمی کند مانع کارهای عُمَر شود . آخر او منصب قضاوت را به عهده دارد ، او اکنون بالاترین قاضی

حکومت اسلامی است ، او فتوا داده که برای حفظ اسلام ، سوزاندن این خانه واجب است. ۱۱۸.

عُمَر می آید ، شعله آتش را به هیزم می گذارد ، آتش شعله می کشد .

درِ خانه

نیم سوخته می شود . عُمَر جلو می آید و لگد محکمی به در می زند . ۱۱۹ .

خدای من ، فاطمه (ع) پشت در ایستاده است . . .

فاطمه (ع) بین در و دیوار قرار می گیرد ، صدای ناله اش بلند می شود . عُمَر در را فشار می دهد ، صدای ناله فاطمه (ع) بلندتر می شود .

فریادی در فضای مدینه می پیچد : «بابا ! یا رسول الله ! ببین با دختری چه می کنند !» ۱۲۰ .

عده زیادی از هواداران خلیفه وارد خانه می شوند ، و به سراغ علی (ع) می روند . جمعیت آنها بسیار زیاد است ، آنها با شمشیرهای برهنه آمده اند ، علی (ع) تک و تنهاست .

آیا علی (ع) با این مردم جنگ خواهد کرد ؟ نه ، او به پیامبر قول داده است که در بلاها صبر کند تا اسلام باقی بماند ، اگر بین مسلمانان جنگ داخلی روی دهد دیگر از اسلام هیچ اثری باقی نخواهد ماند . ۱۲۱ .

آنها می خواهند آن حضرت را از خانه بیرون ببرند ، اما نمی توانند ، هر کاری می کنند نمی توانند او را از جای خود حرکت بدهند .

به راستی چه باید بکنند ؟

یکی می گوید :

بروید ریسمان بیاورید .

ریسمان برای چه ؟

باید ریسمان به گردن علی بیاندازیم و او را به مسجد ببریم !

فکر خوبی است .

در این میان فاطمه (ع) به همسرش نگاه می کند ، می بیند همه گرد او حلقه زده اند و می خواهند او را به مسجد ببرند .

امروز علی (ع) تک و تنها مانده است ، هیچ یار و یآوری ندارد .

آنها ریسمان سیاهی را به گردن علی (ع) انداخته اند و او را می کشند . ۱۲۲ .

خدایا ! این چه صبری است که تو به علی (ع) داده ای ؟!

چقدر مظلومیت و غربت! می خواهند علی»

را از خانه بیرون ببرند!

فاطمه(ع) از جا برمی خیزد! آری! تنها مدافع امامت قیام می کند. ۱۲۳.

باید کاری کرد، فاطمه(ع) هنوز جان دارد، باید او را نقش بر زمین کرد.

عمر به قنفذ اشاره می کند او با غلاف شمشیر می زند. ۱۲۴.

خود عمر هم با تازیانه می زند ..

بازوی فاطمه(ع) از تازیانه ها کبود می شود. ۱۲۵.

این بار به قصد کشتن، فاطمه(ع) را می زنند، آری!، تا زمانی که فاطمه(ع) زنده است نمی توان علی(ع) را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه(ع) نتواند راه برود، باید او را خانه نشین کرد.

عمر لگد محکمی به فاطمه(ع) می زند، اینجاست که صدای فاطمه(ع) بلند می شود: «ای فضا مرا دریاب، به خدا محسن(ع) مرا

کشتند». ۱۲۶.

و فاطمه(ع) بی هوش بر روی زمین می افتد.

اکنون آنها می توانند با خیال راحت علی(ع) را به مسجد ببرند... فاطمه(ع) اکنون بر روی زمین افتاده است، مردم این شهر فقط

نگاه می کنند!

وای بر شما ای مردم! مگر شما به چشم خود ندیدید که پیامبر هر گاه فاطمه(ع) را می دید تمام قد در مقابلش می ایستاد؟ ۱۲۷.

چرا این قدر زود فراموش کردید که فاطمه(ع)، پاره تن پیامبر شماست؟ ۱۲۸.

\*\*\*

حسین جان! من هنوز در کربلا هستم! روز عاشورا است، پیکر تو را در گودی قتلگاه می بینم، فهمیدم که تو امروز شهید

نشدی، تو را در روز سقیفه شهید کردند.

من امروز از همه کسانی که به شما ظلم کردند، بیزاری می جویم. من از کسی که بنای ظلم و ستم شما را گذاشت، بیزارم، من

او را لعنت می کنم.

من همه ستمکاران به شما را لعنت می کنم: همه آنان را شناختم: از شمر (قاتل



تو) شروع می‌کنم، به عُمَرَسَعَد (فرمانده سپاه کوفه) می‌رسم، سپس به یزید و پدرش معاویه می‌رسم، و بعد از نوبت خلیفه  
اَوَّل و دوم و سوم است...

مولای من! باور دارم که جایگاه شما از جایگاه همه پیامبران به غیر از جایگاه مُحَمَّد (ع) بالاتر است، هیچ کس نمی‌تواند به  
مقام شما برسد.

این مقامی است که خدا به شما عنایت کرده است و به همه بندگان خود هم خبر داده است که شما چه جایگاهی نزد او  
دارید.

آری! خدا مقام شما را بر دیگران پنهان نکرد، بلکه زیبایی‌ها و خوبی‌های شما را به همه خبر داده است، این پیام خدا برای  
همه بود: «ای فرشتگان من! ای پیامبران من! ای بندگان من! با همه شما هستم، بدانید که من مُحَمَّد و آل مُحَمَّد را برتری دادم،  
مقام آنها از همه و همه بالاتر و والاتر است».

این پیام خدا را همه شنیدند، همه فهمیدند که شما در نزد خدا جایگاه ویژه‌ای دارید و خدا هیچ کس را به اندازه شما دوست  
ندارد.

این جایگاهی است که خدا فقط به شما عنایت کرده است و خداوند هیچ کس به غیر از شما را این گونه بزرگی و عظمت  
نداده است، خدا شما را به بزم مخصوص خود راه داده است، و کس دیگری را به آنجا راه نیست، هیچ کس نباید آرزوی  
رسیدن به جایگاه شما را بنماید که این یک آرزوی دست‌نیافتنی است. خدا آن جایگاه را فقط برای شما در نظر گرفته است  
و بس! ۱۲۹

وقتی آدم (ع) و حوا در بهشت زندگی می‌کردند، یک روز خداوند پرده از مقابل چشم آنها برداشت. آنها عرش خدا را دیدند،  
آنها آن روز

نورهای شما را دیدند که در عرش خدا بود، نام های شما را آنجا یافتند، آنها از خدا سؤل کردند که اینان کیستند که این گونه در نزد تو مقام دارند.

خداوند در پاسخ این سؤل به آنان چنین گفت: «آن نورهایی که شما در عرش من می بینید، نور بهترین بندگان من می باشد. بدانید که اگر آنها نبودند، من شما را خلق نمی کردم! آنان خزانه دار علم و دانش من هستند و اسرار من در نزد آنان است. هرگز آرزوی مقام آنها را نکنید که مقام آنها بس بزرگ و والاست.» ۱۳۰

اما افسوس که گروهی برای رسیدن به حکومت چند روزه دنیا، بنای ظلم و ستم بر شما را نهادند و حقّ شما را غصب کردند. رهبری جامعه حقّی بود که خدا به شما داده بود ولی آنان، شما را کنار زده و مقام رهبری را از آن خود کردند.

\* \* \*

حسین جان! امروز عاشورا است و من می خواهم به آینده بروم، فردا و فرداهای دیگر. به زودی کسانی می آیند که عاشورای تو را روز عید خود قرار خواهند داد و در آن روز، روزه شکر خواهند گرفت. من از همه آن ها هم بیزار هستم!

درست است که آنان امروز در کربلا نبودند و در این ظلم ها، سهمی نداشتند، اما چون از کشتن تو خوشحال می شوند، از آنان بیزاری می جویم.

آری! حکومت بنی اُمیّه ادامه پیدا می کند، آنها سالیان سال بر این مردم حکومت خواهند کرد، خاندان مروان، خاندان زیاد که هر دو از بنی اُمیّه هستند، عاشورا را عید خود قرار خواهند داد و هر سال در این روز به جشن و پایکوبی خواهند پرداخت.

آنان از این که یزید خون تو را بر

روی زمین ریخت، خوشحال خواهند بود و به آن افتخار خواهند نمود.

بار خدایا! هر کس از کشتن حسین (ع) خوشحال می شود و تو را به خاطر آن، شکر می کند، از رحمت خود دور کن!

و این حکایت ادامه خواهد داشت. تا صبح قیامت، عاشورای تو، مردم را به دو دسته و حزب تقسیم خواهد نمود:

دسته ای که در ماتم تو اشک می ریزند و گریه می کنند و عاشورا را روز غم و مصیبت خود می دانند.

دسته ای که از کشته شدن تو خوشحال هستند، و عاشورا را روز عید خود می دانند و شادی می کنند. ۱۳۱

این دو دسته همیشه خواهند بود، عاشورای تو، یک، نقطه عطف است، عاشورا، واقعیت همه افراد را نشان می دهد.

حسین جان!

من از سه گروه بیزارم:

گروهی که در کربلا نبودند اما زمینه ساز مظلومیت و غربت تو بودند.

کسانی که به کربلا آمدند و در ریختن خون تو و یاران تو سهم داشتند.

افرادی که بعد از عاشورا می آیند، اما عاشورا را جشن می گیرند و از کشته شدن تو خوشحالی می کنند.

همه این سه گروه، یک حزب و یک دسته هستند، فقط زمان آنها را از هم جدا کرده است، اما حقیقت آنها یک چیز است.

آری! صدها سال دیگر، هزاران سال دیگر، کسانی می آیند در روز عاشورای تو، جشن می گیرند، آنان کسانی هستند که اگر در کربلا بودند به روی تو شمشیر می کشیدند.

من همه آنها را لعنت می کنم.

اینان همه از بنی اُمیّه هستند. حزب بنی اُمیّه اینان هستند. خدایا! من این حزب و همه افراد آن را لعنت می کنم!

\*\*\*

من کار به نژاد کسی ندارم، ممکن است یک نفر از نسل «اُمیّه» نباشد، ممکن است اصلاً عرب نباشد، اما در این حزب

باشد.

ممکن است یک نفر هم از نسل «أمّیه» باشد، اما از این حزب نباشد، بلکه او در حزب حقّ باشد، برای تو گریه کند و اشک بریزد، من او را دوست خود می دانم.

آری! هر کس که از ظلم و ستمی که به شما روا شد، خوشحال باشد و کشتن تو را حقّ بداند، او از بنی أمّیه است هر چند از نسل أمّیه نباشد.

آری! این یک قانون است، هر کس راضی به کار گروهی باشد، از آنان حساب می شود.

ما برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر نداریم، یا باید به حزب خدا بپیوندیم یا به حزب شیطان. وقتی من از دشمنان خاندان پیامبر بیزاری می جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده ام.

من می دانم که دین، هم اصول دارد و هم فروع. «تولّا» و «تبرّا» از فروع است.

تولّا، یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبرّا، یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

در زیارت عاشورا من این دو فرع مهم را مرور می کنم.

مگر دین چیزی به غیر از دوست داشتن و دشمن داشتن می باشد، دین یعنی این که تو دوستان خدا را دوست بداری و دشمنان خدا را هم دشمن بداری. ۱۳۲

تبرّا، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی!

تبرّا، یعنی بی رنگی تمام جاذبه ها و جلوه های شیطانی در زندگی من! تبرّا، برای همیشه، بریدن از همه پلیدی ها و پیوستن به همه خوبی ها!

\*\*\*

شاید برای تو جالب باشد بدانی که «سفیانی» هم از نسل بنی أمّیه است. نمی دانم نام او را شنیده ای یا نه؟

جنگ سفیانی با امام زمان در واقع ادامه جنگ یزید با حسین (ع) است، یا بهتر بگوییم ادامه جنگ ابوسفیان با پیامبر (جنگ بدر

و جنگ اُحد).

سفیانی کسی است که تقریباً پنج ماه قبل از ظهور امام زمان، در سوریه دست به کودتای نظامی می زند و حکومت آن کشور را به دست می گیرد.

وقتی که او بر سوریه حاکم می شود، به عراق حمله می کند و شهر کوفه را به تصرف خود درمی آورد و در این شهر جنایات زیادی انجام می دهد و تعداد زیادی از شیعیان این شهر را قتل عام می کند. ۱۳۳

سفیانی سپاهی را به مدینه می فرستد و این شهر را هم تصرف می کند. او دستور می دهد تا لشکرش به سوی مکه بروند و آن شهر را محاصره کنند، او شنیده است امام زمان در آنجا ظهور می کند...

فرصت نیست تا همه حوادث را برای توضیح دهم، آن قدر بدان که وقتی امام زمان وارد شهر کوفه می شود، سفیانی با ۱۷۰ هزار سرباز به کوفه حمله می کند. ۱۳۴

امام زمان با لشکر خود برای مقابله با او از کوفه خارج می شود و بعد از مدتی دو لشکر روبروی هم قرار می گیرند. ۱۳۵

امام زمان به سپاه سفیانی نزدیک می شود و با آنان سخن می گوید و آنها را نصیحت می کند.

یاران سفیانی به امام می گویند: «از همان راهی که آمده ای باز گرد». ۱۳۶

امام به سخن گفتن با آنها ادامه می دهد و به آنان می گوید: «آیا می دانید که من فرزند پیامبر هستم».

بعد از مدتی، خبر می رسد که سفیانی یکی از یاران باوفای امام را به شهادت رسانده است. گویا سفیانی تصمیم دارد به کوفه حمله کند. ۱۳۷

امام آماده دفاع می شود و میان دو لشکر، جنگ سختی در می گیرد. سفیانی آغازگر جنگ می شود و گروهی از یاران امام به شهادت می رسند.

آن وقت وعده خدا فرا می رسد. سفیانی در وسط میدان ایستاده

است و از زیادی سربازانش خیلی خوشحال است، ناگهان او می بیند که سربازان یکی بعد از دیگری بر روی زمین می افتند. سفیانی نمی داند که فرشتگان زیادی به یاری امام آمده اند. سفیانی هرگز پیش بینی نمی کرد که سپاهیان او این گونه تار و مار شوند. ۱۳۸

سفیانی که اوضاع را چنین می بیند می فهمد که دیگر مقاومت هیچ فایده ای ندارد، او با تنی چند از یاران خود فرار می کند و سرانجام کشته می شود... ۱۳۹

آری! حزب بنی اُمیّه تا زمان ظهور امام زمان خواهد بود، برای همین است که من باید همواره از این حزب بیزاری بجویم. ۱۴۰

### برای تو می نویسم

دوست خوبم! تو خودت بارها زیارت عاشورا را خوانده ای و به جملات آن فکر کرده ای.

می دانم تو مثل خیلی ها نیستی که به معنای جملاتی که می خوانند توجه ندارند. تو اگر دعا می خوانی، اگر زیارت عاشورا می خوانی، به معنای آن هم توجه می کنی.

آری! قسمت های مهمّ زیارت عاشورا در مورد لعن بر دشمنان خاندان پیامبر است.

در اینجا لازم دیدم تا در این موضوع بیشتر با شما سخن بگویم: من به قرن پنجم هجری می روم، به شهر طوس در خراسان...

چند روزی است که در این شهر مهمان هستم. مردم این شهر برای خود امامی دارند و او را «امام محمّد غزالی» می نامند. آنها می گویند که غزالی از طریق مناجات های خاصّی که با خدا دارد توانسته نور خدا را در قلب خویش دریافت کند و حقیقت را دریابد.

من در خانه یکی از دوستانم مهمان هستم، او یکی از شاگردان غزالی است. او می خواهد مرا به دیدن غزالی ببرد. او می گوید: حیف نیست تو به این شهر آمده ای و به دیدار امام نروی! امامی که آوازه عرفان او به تمام دنیا رسیده است! آخر

تو چرا نمی خواهی بزرگترین استاد عرفان را زیارت کنی؟

من نمی دانم در پاسخ چه گویم. سرانجام حرف او را قبول می کنم و با او به دیدار استادش می روم.

به مسجد شهر می رویم، جایی که غزالی برای شاگردانش درس می گوید، وقتی وارد مسجد می شویم، جمعیت زیادی را می بینم که در پای درس او نشسته اند، من همراه دوستم در گوشه ای می نشینم. او برای شاگردان خود سخن می گوید، در این میان یکی از شاگردان از جای خود بلند می شود و می گوید: جناب استاد! به نظر شما آیا ما می توانیم یزید را لعنت کنیم؟

غزالی رو به او می کند و چنین سخن می گوید: «عزیزانم! یزید، مسلمان بوده است، هر کس مسلمانی را لعنت کند، خودش ملعون است! آری! هر کس یزید را لعنت کند، باید او را لعنت کرد».

من لحظه ای به فکر می روم! باور نمی کنم. من شیعه هستم، زیارت عاشورا می خوانم، این زیارت عاشورا را امام صادق(ع) خوانده است. امام صادق(ع)، یزید را لعنت کرده است.

غزالی می گوید هر کس یزید را لعنت کند، ملعون است، معنای این سخن این می شود که امام صادق(ع)، ملعون است!!

وای! این چه حرفی است که غزالی می زند؟ این چه دانشمندی است که معنای سخن خود را متوجه نمی شود.

در این هنگام، سخن غزالی ادامه پیدا می کند: صلی الله علیه و سلمشاگردان عزیزم! کشتن حسین، باعث کفر یزید نمی شود، یزید یک معصیت انجام داده است، کشتن حسین، معصیت و گناه بزرگی است، اما باعث نمی شود که قاتل حسین، کافر بشود!

چه بسا که قاتل حسین، قبل از مرگ توبه کرده باشد! فراموش نکنید، خدا توبه پذیر است، شما از کجا می دانید که قاتل حسین، توبه نکرده باشد؟ خدا توبه بندگان خود را می پذیرد

و امید هیچ کس را ناامید نمی کند. مگر شما قرآن نخوانده اید؟ خدا خودش در قرآن سوره توبه، آیه ۱۰۴ می گوید: أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ عَنْ عِبَادِهِ: خدا کسی است که توبه بندگان خود را قبول می کند. بدانید که لعن قاتل حسین جایز نیست و هر کس قاتل حسین را لعنت کند، فاسق است و معصیت خدا را نموده است. شما وظیفه دارید برای یزید طلب رحمت کنید، او مسلمانی بود که گناهی انجام داد، طلب رحمت برای یزید مستحب است. همه با هم بگویید: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، وقتی شما این جمله را می گوید در واقع برای یزید طلب رحمت می کنید تا خدای مهربان گناه او را ببخشد. ای عزیزانم! بدانید که اگر کسی جریان کشته شدن حسین را برای مردم بگوید، کار حرامی انجام داده است. شما باید از این کار حرام دوری کنید. شما مواظب زبان خود باشید، این زبان شما باید ذکر خدا بگوید، نه این که به گناه و کار حرام مشغول باشد». ۱۴۱

سخنان غزالی به پایان می رسد، من سرم را پایین می اندازم، در فکر هستم این عرفانی که غزالی ساخته است به کجا رسیده است. طلب رحمت برای یزید!

این مردم می گویند که سخنان غزالی، نور خداست که بر قلب او تابیده است!! من نمی دانم چه بگویم! اما می دانم که این نور خدا نیست!!

من شیعه و پیرو امام صادق(ع) هستم، نه پیرو غزالی! من زیارت عاشورا می خوانم و یزید را لعنت می کنم.

\*\*\*

اکنون به یاد جمله ای از «زیارت وارث» می افتم، حتماً تو این زیارت را شنیده ای، زیارتی که تو آن را خطاب به امام حسین می خوانی:

السلام



علیک یا وارث آدم صَفْوَة اللّٰه...

در زیارت وارث این جمله آمده است: ای حسین! خدا لعنت کند کسانی که در حقّ تو ظلم نموده و تو را به قتل رساندند، خدا لعنت کند کسانی که حکایت غربت تو را شنیدند، اما به کار یزید راضی بودند. ۱۴۲

آری! عدّه ای می آیند که کار یزید را درست می دانند و قیام حسین را اشتباه، من از خدا می خواهم که همه آنان را لعنت کند.

شما می توانید فیلم سخنان یکی از رهبران وهابی را از اینترنت دانلود کنید. آقای «عبد العزیز آل شیخ» در شبکه «المجد» سخنانی را بیان کرده است، او دانشمند بزرگ عربستان است. شبکه «المجد» هم از عربستان پخش می شود.

آقای عبد العزیز آل شیخ مهمان یکی از برنامه های این شبکه بوده است. یکی از بینندگان با این شبکه تماس می گیرد و در مورد قیام امام حسین (س) سؤال می کند و او این گونه پاسخ می دهد: به عقیده من، بیعت مردم با یزید، بیعتی شرعی و درست بوده است، یزید، خلیفه مسلمانان بود و قیام حسین، کار حرامی بوده است. در آن زمان بر همه مسلمانان واجب بود از یزید اطاعت کنند و گوش به فرمان او باشند. این باور ما می باشد که وقتی مردم با یک نفر بیعت کردند همه باید از او اطاعت کنند. آری! قیام حسین بر علیه یزید، معصیت و گناه بوده است. حسین کار اشتباهی انجام داد که بر علیه یزید قیام کرد، بهتر بود که او این کار را نمی کرد، بهتر بود او در مدینه می ماند و مثل همه مردم با یزید بیعت می کرد». ۱۴۳

\*\*\*

سخنان «عبد العزیز آل شیخ» به پایان رسید، اکنون من

بار دیگر این جمله زیارت وارث را می خوانم: «ای حسین! من از کسانی که حکایت غربت تو را شنیدند، امّا به کار یزید راضی بودند، بیزارم».

در مسجد النبی کنار ضریح پیامبر نشسته بودم و مشغول خواندن قرآن بودم، خدا را شکرگزار بودم که برای دهمین بار به من توفیق این سفر را داده بود.

ساعتی گذشت، دیگر می خواستم از جای خود بلند شوم که یکی از برادران اهل سنّت به نزد من آمد، او دوست داشت تا با من سخن گوید، گویا او می خواست مرا ارشاد نماید تا دست از عقیده خود بردارم.

من با کمال احترام با او برخورد نمودم و این گونه بود که گفتگوی ما آغاز شد:

شما شیعیان، یاران پیامبر (صحابه پیامبر) را لعنت می کنید و به آنان ناسزا می گوید. شما زیارت عاشورا می خوانید و در آنجا شما یاران پیامبر را لعنت می کنید. کسی که به یاران پیامبر ناسزا بگوید کافر است! ۱۴۴

ما به یاران پیامبر احترام می گذاریم و فقط از گروه اندکی از آنان بیزاری می جوئیم. ما هرگز ناسزا و دشنام به کسی نمی گوئیم. حتماً می دانی لعن با دشنام فرق می کند، خدا در قرآن از دشنام دادن نهی نموده است.

به هر حال، شما گروهی از یاران پیامبر را لعن می کنید.

ما در زیارت عاشورا از خدا می خواهیم همه کسانی که به خاندان پیامبر، ظلم و ستم کردند از رحمت خود دور کرده و آنان را لعنت کند، خدا خودش در قرآن همه ستمکاران را لعن کرده است.

پس قبول داری که شما عدّه ای از یاران پیامبر را لعن می کنید. خوب، برای همین کار، همه شما کافر هستید.

یعنی تو می گویی هر

کس یکی از یاران پیامبر را لعنت کند، کافر است؟

بله.

برادر! یک سؤل از شما داشتم. نظر شما در مورد حضرت علی (ع) چیست؟ آیا او از یاران پیامبر بود؟

شما شیعیان خیال می کنید که ما حضرت علی (ع) را قبول نداریم. ما علی را خلیفه چهارم خود می دانیم. چه کسی فداکاری و شجاعت او را می تواند انکار کند.

برادر! نظر شما در مورد معاویه چیست؟

معاویه، خلیفه مسلمانان و امیر موانان است. پیامبر به او وعده بهشت داده است.

عجب! یعنی تو می گویی که معاویه اهل بهشت است؟

بله.

برادر! تو نباید این حرف را بزنی.

برای چه؟

گوش کن! مگر تو نگفتی که هر کس یکی از صحابه پیامبر را لعن کند، کافر است و به جهنم می رود.

بله. من گفتم. اما این چه ربطی به این حدیث دارد.

برادر! نظر تو در مورد کتاب «صحیح مسلم» چیست؟

این کتاب یکی از بهترین و صحیح ترین کتاب های ماست. هیچ کس نمی تواند در درستی و اعتبار مطالب آن شک کند.

برادر! در همان کتاب چنین آمده است: یک روز معاویه با سعد بن ابی وقاص روبرو شد. معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت:

شنیده ام که تو علی (ع) را دشنام نمی دهی؟ چرا از دشنام دادن علی (ع) سرپیچی می کنی؟»، در کتب دیگر شما آمده است که

آن روز معاویه، علی (ع) را لعنت کرد. همچنین او دستور داد تا در روزهای جمعه، در همه شهرها، علی (ع) را لعن کنند. ۱۴۵

خوب. حالا تو می خواهی چه چیزی را ثابت کنی؟

برادر! تو قبول داری علی (ع) از یاران پیامبر است، از آن طرف می گویی که هر کس یکی از یاران پیامبر را لعن کند، کافر

است،

در تاریخ آمده است که معاویه، سالیان سال، علی(«) را لعنت می کرد. نتیجه این سه مطلب چه می شود؟

می شود منظور خودت را واضح بگویی؟

با آن سه مقدمه ای که گفتم، معلوم می شود که معاویه کافر بوده است. همه مردمی که به دستور او عمل کردند. کافر بودند، تو باید از معاویه ای که کافر است بیزار باشی!! پس چرا او را از اهل بهشت می دانی؟ چرا برای او این همه حدیث های دروغ می بافی! چرا؟

عجب! من تا به حال به این نکته فکر نکرده بودم!

برادر! تو اگر می خواهی معاویه برایت مقدّس بماند، و او را خلیفه بر حقّ بدانی، باید دست از این عقیده خودت برداری و دیگر لعن یاران پیامبر را مساوی با کفر ندانی، زیرا اگر لعن یاران پیامبر، کفر باشد، معاویه هم کافر شده است. آیا تو حضری قبول کنی که معاویه کافر بوده است؟

نه، هرگز، معاویه، خلیفه مسلمانان است. چگونه می شود او کافر باشد.

پس از عقیده اوّل خودت دست بردار! اگر بگویی لعن یکی از یاران پیامبر، مساوی با کفر است، معاویه هم کافر می شود (چون او سال ها علی(«) را لعن کرده است)، پس تو باید از این عقیده خود دست برداری.

\*\*\*

آن شب را فراموش نمی کنم، شبی که مهمان خانه دوست بودم و بر گرد آن خانه زیبا طواف می کردم. شب از نیمه گذشته بود و من نگاهم به کعبه دوخته شده بود و آرام آرام در طواف با خدای خویش سخن می گفتم. من قسمتی از دعای «ابوحمزّه ثُمّالی» را زیر لب زمزمه می کردم:

ای روشنی چشم من! ای کسی که گناهان را می بخشی و توبه بندگان را

قبول می کنی! کجاست آن مهربانی های زیاد تو؟ بزرگی تو بیش از این است که بخواهی مرا عذاب کنی. ۱۴۶

در حال و هوای خودم بودم که صدایی به گوشم رسید. یکی در کنار من راه می رفت و با صدای بلند چنین می گفت: «خدایا! تو لعنت کن آنانی که خلفای پیامبر تو را لعنت می کنند».

من اول به او توجه نکردم، اما او این سخن را بارها و بارها تکرار کرد، گویا او می خواست که من این دعا را بشنوم!

او خیال می کرد که من دارم در حال طواف، زیارت عاشورا می خوانم، برای همین این سخنان را بارها تکرار کرد. او نمی دانست که من به عقیده برداران اهل سنت در این کشور احترام می گذارم و هرگز در طواف، زیارت عاشورا را نمی خوانم. آری! هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد!

نگاهی به او کردم، لبخندی زدم و به او سلام کردم. او جواب سلام مرا داد. به او گفتم آیا دوست داری قدری با هم گفتگوی علمی داشته باشیم. او قبول کرد. به کناری رفتیم و گفتگوی ما آغاز شد، من گفتم:

برادر! آیا قول می دهی که این نشست ما، فقط یک گفتگوی علمی باشد.

بله. من از بحث علمی بسیار خوشحال می شوم.

برادر! تو در هنگام طواف چه دعایی می خواندی؟

من این دعا را می خواندم: «خدایا! هر کس که خلفای پیامبر را لعنت کند، تو آنها را لعنت کن».

برادر! منظور شما از خلفای پیامبر کیست؟

منظور من، خلیفه اول و دوم و سوم می باشند که بعضی ها آنان را لعنت می کنند.

خوب، بگو بدانم چه کسانی آنها را لعنت می کنند؟

من شنیده ام که شیعیان آنان را لعنت می کنند.

برادر!

من می خواهم مطلبی را برای شما بگویم، سخن من ۳ مقدمه دارد، آیا به همه سخن من گوش می دهی؟

بله.

مقدمه اول من این است: آیا این آیه قرآن را شنیده ای که خدا می گوید: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا).

بله. قرآن سوره احزاب آیه ۵۷ می گوید: «هر کس پیامبر را آزار بدهد، خدا در دنیا و آخرت آنان را لعنت می کند».

آیا قبول داری اگر کسی پیامبر را خشمناک و غضبناک کند، او را آزار داده است.

آری!

برادر! مقدمه دوم من را بشنو! آیا این حدیث را شنیده ای که پیامبر فرمود: «دخترم، فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است، هر کس او را غضبناک کند، مرا غضبناک کرده است». ۱۴۷

بله. این حدیث در کتاب های معتبر ما نقل شده است، این حدیث حتی در کتاب «صحیح بخاری» هم آمده است و تو می دانی که «صحیح بخاری»، بهترین کتاب ما می باشد.

یعنی این حدیث صحیح است و اشکالی ندارد؟

بله. حدیث صحیح است.

اما مقدمه سوم، در کتاب «صحیح بخاری» این حدیث نقل شده است که وقتی فاطمه از ابوبکر ارث خود را طلب نمود، ابوبکر از پرداخت آن به فاطمه خودداری کرد. برای همین، فاطمه از ابوبکر خشمناک شد و دیگر فاطمه هرگز با ابوبکر سخن نگفت. ۱۴۸

خوب، حالا حرف اصلی تو چیست؟

اگر سه مقدمه مرا قبول کردی. حالا من همه این سه مقدمه را کنار هم می گذارم: فاطمه از ابوبکر غضبناک و خشمناک بود (مقدمه سوم)، هر کس فاطمه را غضبناک کند، پیامبر

را غضبناک کرده است و او را اذیت نموده است (مقدمه دوم). هر کس پیامبر را اذیت کند، خدا او را در دنیا و آخرت لعنت می کند. (مقدمه اول). من بیش از این توضیح نمی دهم، تو خودت بنشین و فکر کن! بین به چه نتیجه ای می رسی. اگر ما بعضی از یاران پیامبر را لعن می کنیم، دلیلش واضح است. من از کتاب های خود شما برای شما دلیل آوردم. آنانی که فاطمه را آزرده اند، خدا آنها را لعنت کرده است!

## مرا به آرزویم برسان!

دوست خوبم! دیگر به آخر کتاب نزدیک می شویم، ما تا اینجا به امام خود سلام داده ایم و بر مصیبتش اشک ریخته ایم و بیزاری خود را از دشمنانش اعلام نموده ایم.

اکنون دیگر وقت آن است دعا کنیم، پس با هم دست به دعا برمی داریم و چنین می گوییم:

بار خدایا!

چه کنم! دلم بیقرار است، می ترسم این آخرین دیدار من با حسین تو باشد! از تو می خواهم باز هم توفیقم دهی تا حسین تو را زیارت کنم، باز هم به دیدارش بیایم.

بار خدایا! از تو می خواهم تا مرا با شیوه زندگی حسین (ع) آشنا سازی و در عمل به آن یاریم کنی و مرا به آیین او بمیرانی، مردنی که آغاز زندگی دوباره باشد.

زندگی من زندگی محمّد و آل محمّد باشد، مردن من به شیوه آنان باشد، خوب می دانم هر کس به شیوه آنان بمیرد به زندگی جاودانه دست یافته است.

خدایا! آمده ام تا از حسین تو مدد بگیرم تا مرا همچون یاران او قرار بدهی، مانند کسانی که لبخند رضایت بر لب های امام زمان خود نشاندهند.

خدایا! مرگ مرا به گونه ای قرار ده که امام زمانم، مسلمانی مرا بپذیرد و چند

قدمی همراه جنازه من، زمزمه «لا اله الا الله» سر دهد، باشد که رحمت تو بر من نازل شود.

آرزوی من این است، می خواهم همواره و همیشه در مسیر محمد و آل محمد باشم.

\*\*\*

بار خدایا! تو بر من منت نهاده ای و مرا با حسین (ع) آشنا ساخته ای.

تو بودی که دل مرا شیدای حسین (ع) نمودی و بعض و کینه دشمنانش به قلب من عنایت کردی. تو بودی که مرا حسینی کردی و از غیر او جدا نمودی.

اکنون من احساس می کنم که نزد تو گرامی تر شده ام، پس اکنون موقع آن است که از تو حاجت خویش بخواهم.

خدایا! من شنیده ام که در روز غدیر، هزاران نفر با علی (ع) بیعت کردند، اما بعد از رحلت پیامبر، آنها پیمان خود را فراموش کردند.

من شنیده ام که اهل کوفه، هیجده هزار نامه برای حسین (ع) نوشتند و او را به شهر خود دعوت کردند و به او گفتند ما آماده ایم تا جان خود را فدای تو کنیم، اما وقتی حسین (ع) به سوی آنان آمد، با شمشیر به جنگ او رفتند.

خدایا! من این ها را شنیده ام، و برای همین از عاقبت خویش می ترسم!

تو را به حق حسین (ع) قسم می دهم که مرا در راه او ثابت قدم نما!

این بزرگترین حاجت من است.

تو کاری کن که قلب من برای همیشه از آن امام زمانم باشد، تو کاری کن که من از امام زمان خویش دست برندارم! تو کاری کن من در این راه، ثابت بمانم.

\*\*\*

بار خدایا! تو به حسین (ع) مقامی بس بزرگ عنایت کرده ای که در فهم و درک بشر نمی آید. عقل من مبهوت مقام او است، اکنون که



من در مصیبت حسین (ع) اشک می ریزم، از تو می خواهم تا رحمت را بر من نازل کنی.

آری! من برای حسین تو اشک ریخته ام و امیدوارم که تو با مهربانی به من نظر کنی و از گناهانم درگذری و توبه مرا قبول کنی.

بار خدایا! در روز قیامت شفاعت حسین (ع) را نصیب من بگردان، آن روزی که من تنها و بی کس خواهم بود، مرا به خاطر حسین (ع) ببخش که تو به او مقام شفاعت داده ای.

بار خدایا! مرا در سایه مولایم حسین (ع) آبرو ببخش و عزتی ماندگار در دنیا و آخرت به من کرم کن.

\* \* \*

بار خدایا! از تو می خواهم تا به من توفیق دهی تا در لشکر امام زمان حضور یابم و انتقام خون حسین (ع) را بگیرم.

من آرزو دارم آن روز که مهدی (ع) ظهور می کند او را یاری نمایم، آن روز که او با پرچمی بر خون نشسته در غم حسین (ع) می آید تا درد و داغ صدها ساله را التیام بخشد.

روز ظهور مهدی (ع)، روز پایان همه سیاهی ها و پلیدی ها خواهد بود، و چه شکوهی خواهد داشت آن روز!

روزی که مهدی (ع) کنار کعبه خواهد بود تو فرشتگان زیادی را به مسجد الحرام خواهی فرستاد. ۱۴۹

آن روز مسجد الحرام پر از صف های طولانی فرشتگان می شود. جبرئیل با کمال ادب خدمت امام می رسد و سلام می کند و می گوید: «ای سرور و آقای من! اکنون دعای شما مستجاب شده است». ۱۵۰

مهدی (ع) رو به آسمان می کند و با تو چنین سخن می گوید: «بار خدایا! تو را حمد و ستایش می کنم که به وعده خود وفا کردی و ما را وارث زمین قرار دادی». ۱۵۱

بعد از آن، مهدی (ع) از جای خود برمی خیزد و یاران

خود را صدا زده و می گوید: «ای یاران من! ای کسانی که خدا شما را برای ظهور من ذخیره کرده است به سویم بیایید».

با قدرت تو، یاران مهدی (ع) یکی بعد از دیگری، خود را به مسجد الحرام می رسانند. همه آنها کنار درِ کعبه دور امام جمع می شوند...

اکنون امام به کعبه، خانه تو تکیه می زند و این آیه قرآن را می خواند:

(بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ) ۱۵۲

و سپس می گوید: «من بَقِيَّةُ اللَّهِ و حَجَّت خدا هستم» ۱۵۳

آری! مهدی (ع) ذخیره تو در روی زمین است. تو پیامبران زیادی را برای هدایت بشر فرستادی. همه آنان تلاش زیادی برای هدایت بشر انجام دادند، ولی آنها نتوانستند که عدالت را در همه دنیا برقرار کنند.

مهدی (ع) ذخیره توست تا امروز عدالت واقعی را در همه جهان برپا کند.

مدتی می گذرد، وقت آن فرا می رسد که لشکر مهدی (ع) به سوی مدینه حرکت کند، هر لشکر و سپاهی برای خود، یک شعاری را انتخاب می کند. وقتی لشکر امام می خواهد حرکت کند همه یک صدا فریاد می زنند:

يا لثاراتِ الحُسَيْنِ

ای خونخواهان حسین (ع)! ۱۵۴

مهدی (ع) می داند که صدها سال است شیعه برای حسین (ع) اشک ریخته است. آری! این نام حسین (ع) است که دل ها را منقلب می کند...

خدایا!

من دوست دارم که آن روز در میان آن لشکر باشم و همراه با آنان فریاد برآورم: «يا لثاراتِ الحُسَيْنِ».

آیا مرا به این آرزویم می رسانی

شنیده ام که تو گروهی از بندگان خوبت را که از دنیا رفته اند، زنده می کنی تا به آرزویشان برسند. آنها زنده می شوند و مهدی (ع) را یاری می کنند.

اگر در تقدیر تو چنین است که من قبل از ظهور مهدی (ع) از دنیا می روم، از تو می خواهم مرا

زنده کنی تا امام خویش را یاری کنم...

\* \* \*

بار خدایا! اکنون من به سجده می روم و تو را شکر و سپاس می گویم، از این که دل مرا به مصیبت حسین (ع) اندوهناک کردی و اشک مرا در مظلومیت او جاری ساختی.

از تو می خواهم تا در روز قیامت شفاعت حسین (ع) را نصیب گردانی و مرا در راه حسین (ع) و راه یاران او ثابت قدم قرار دهی تا همواره و همیشه، ادامه دهنده راه آنان باشم. ۱۵۵

### در شهر یزد چند آهنگر وجود دارد؟

خسته هستی، در کوچه ها قدم می زنی، به هر کسی که می رسی از او سؤل می کنی: شما «استاد اشرف» را می شناسی؟

از این کوچه به آن کوچه می روی، تصمیم گرفته ای همه مغازه های آهنگری شهر را سر زنی. من می خواهم بدانم چرا این گونه در جستجو هستی؟ شاید از او پولی می خواهی؟

نزدیک می شوم، سلام می کنم. حالا- می فهمم که لباس سیاه هم به تن کرده ای. نمی دانم چه بگویم، حتماً عزیزی را از دست داده ای. با تو سخن می گویم:

برادر! لباس سیاه به تن کرده ای؟

آری، یکی از نزدیکان من از دنیا رفته است.

خدا رحمتش کند. آیا پولی از آن آهنگر طلب داری، که این گونه در جستجوی او هستی یا امانتی در پیش او داری؟

نه. من از او پولی نمی خواهم، امانتی هم نزد او ندارم. بلکه می خواهم از او یک سؤل بپرسم.

عجب! پس آن سؤل باید خیلی مهم باشد که تو از صبح تا حالا- به دنبال جوابش در این کوچه ها می گردی؟ نکند نشانه گنجی را از او می خواهی بپرسی؟

ای برادر! آری، من گنجی را می خواهم از او بپرسم، اما گنج معنوی!

جریان چیست؟ برایم بگو.

یک ماه پیش،

یکی از نزدیکان من از دنیا رفت. او انسان خطاکاری بود، من دیشب او را در خواب دیدم، او در باغی بزرگ بود، باغی زیبا. او در کمال آسایش و راحتی بود. من وقتی او را دیدم، خیلی تعجب کردم. به او گفتم: من تو را می شناسم، جایگاه تو نباید اینجا باشد، بگو بدانم چه شد؟

یعنی آن رفیق تو، اهل معصیت و گناه بود؟

آری، متأسفانه من هر چه او را نصیحت می کردم، گوش نمی کرد، اما دیشب دیدم که او در بهشت جای دارد. برای همین از او سؤال کردم تا برایم از آن دنیا خبر بدهد که چه شده است.

او در پاسخ چه گفت؟

او گفت که از لحظه ای که مرا در قبر نهادند، در سخت ترین عذاب ها بودم و در آتش جهنم می سوختم، تا این که دیشب فرا رسید. دیشب اتفاق مهمی روی داد. دیشب مرده ای را در این قبرستان دفن کردند، دیشب تا صبح، سه بار، امام حسین (ع) به دیدار او آمدند. خدا به برکت آن امام، عذاب را از ما برداشت، شفاعت امام حسین نصیب ما شد.

عجب! آن مرده که بوده است که امام حسین، در یک شب سه بار به دیدن او رفته است؟

من به دنبال همین هستم. این را می خواهم بدانم. از صبح تا حالا به دنبال جواب این سؤال هستم.

آیا نشانه ای از آن مرده نداری؟

رفیق من فقط این را گفت: «همسر استاد اشرف».

\*\*\*

با هم همه این شهر را جستجو می کنیم، هر طور که شده باید او را پیدا کنیم...

ساعتی می گذرد، یکی به ما می گوید، گمشده شما در کوچه بعدی است،

ما به سوی گمشده خود می رویم.

وارد مغازه اش می شویم، سلام می کنیم، به روی صندلی می نشینیم. نگاه کن! او هم لباس سیاه به تن کرده است. حتما عزادار است!

سلام! برادر! خسته نباشی.

ممنونم. خوش آمدید.

می بینم لباس سیاه به تن کرده اید؟

دیروز همسر من از دنیا رفت.

خدا او را رحمت کند.

گویا درست آمده ایم، اینجا مغازه آهنگری است که دیروز همسرش از دنیا رفته است. حتما دیشب شب اول قبر همسرش بوده است. اما خوب است سؤل کنم.

ببخشید، تشییع جنازه همسرتان کی است؟

ما دیروز عصر، او را به خاک سپردیم.

می توانم یک سؤل در مورد همسرتان از شما بنمایم.

چه سؤالی؟

آیا همسر شما مسجد یا حسینیه ای ساخته است؟

چه حرف ها می زنی! ما به زحمت می توانستیم خرج زندگی خود را تأمین کنیم.

ببینم، آیا همسر شما به کربلا رفته بود.

او آرزو داشت به کربلا برود، اما او به آرزوی خود نرسید. من نتوانستم برای او این کار را بنمایم. خود امام حسین می داند که من به زحمت خرج زندگی را از این کار درمی آوردم. من نتوانستم این آرزوی همسرم را برآورده کنم.

برادر! بگو بدانم آیا همسر شما، مجلس عزا برای امام حسین می گرفت؟

نه، گفتم ما آن قدر پول نداشتیم که این کارها را بتوانیم انجام بدهیم.

نگاهت به کوره آتش مغازه دوخته شده است، آتش چگونه زبانه می کشد، به یاد خواب رفیق خود هستی. به راستی این زن چه کرده است که امام حسین (ع)، در یک شب، سه بار به دیدن او رفته است؟

او که نه به کربلا رفته است، نه مسجد و حسینیه ای ساخته است، مجلس

عزا هم برای امام حسین (ع) نداشته است. به راستی او چه کرده است.

فکری به ذهن تو می رسد، خوب است خواب خود را برای آهنگر تعریف کنی، شاید خود او بتواند به تو کمک کند.

رو به آهنگر می کنی و ماجرا را تعریف می کنی، آهنگر اشک می ریزد و می گوید: قربان لطف و کرم تو یا حسین!

بعد برای تو یک جمله بیشتر نمی گوید: «همسر من، هر روز زیارت عاشورا می خواند». ۱۵۶

## ترجمه زیارت عاشورا

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ

سلام ای حسین! سلام بر تو ای فرزند پیامبر! سلام بر تو ای فرزند امیرمؤمنان! سلام بر تو ای فرزند فاطمه!

سلام بر تو ای که خدا خونخواه توست!

سلام ای که در کربلا غریب ماندی و همه یاران تو شهید شدند.

ای تنها مانده در غربت و تنهایی!

سلام بر تو و همه یاران باوفای تو!

سلام من بر تو جاودانه باد، تا آن دم که زنده ام.

سلام من به تو تا روز قیامت!

مصیبت تو جگرسوز است و بسیار جانکاه، وقتی تو در کربلا -مظلومانه به شهادت رسیدی، همه اهل آسمان ها عزادار تو گشتند، فرشتگان برای غربت تو گریستند، مصیبت تو دل آنها را هم به درد آورد.

لعنت خدا بر کسانی باد که بنای ظلم و ستم بر شما را نهادند و حقّ شما را غصب کردند، رهبری جامعه حقّی بود که خدا به شما داده بود ولی آنان، شما را کنار زده و مقام رهبری را از آن خود کردند.

لعنت خدا بر کسانی که خون شما را ریختند، خدا لعنت کند کسانی که شرایط را برای کشتن شما فراهم نمودند. من از همه آنان و پیروان آنان بیزار هستم.

حسین جان! من با هر کس

که با شما دوست باشد، دوست هستم و با هر کس که دشمن شما باشد، دشمن هستم. ما تا روز قیامت بر این عقیده خواهیم بود.

خدا بنی امیه را لعنت کند، خدا کسانی را که روز عاشورا را روز جشن و عید خود قرار دادند لعنت کند. ۱۵۷

لعنت خدا بر ابن زیاد. ۱۵۸

لعنت خدا بر عمر سعد و شمر.

خدا لعنت کند کسانی که سپاه تشکیل دادند و به جنگ تو آمدند.

جانم به فدای تو ای حسین!

من در مصیبت تو اشک می ریزم و قلبم داغدار غم توست.

اکنون خدایی را می خوانم که به تو مقامی بس بزرگ داده است. آن خدایی که بر من منت نهاده و مرا با تو آشنا ساخته است، و اکنون احساس می کنم که خدا مرا به خاطر تو بیشتر دوست دارد، از خدا می خواهم تا به من توفیق دهد تا ظهور حضرت مهدی<sup>(ع)</sup> را درک کنم و همراه با او انتقام خون تو را بگیرم.

بارخدا! مرا در سایه مولایم حسین<sup>(ع)</sup> آبرو ببخش و عزتی ماندگار در دنیا و آخرت به من کرم کن.

حسین جان!

هیچ سعادتى بالاتر از این نیست که انسان ها به خدای مهربان، نزدیک و نزدیک تر شوند، من برای نزدیک تر شدن به خدا، دو کار انجام می دهم:

اول: محبت تو را در قلب خویش دارم.

دوم: با دشمنان شما دشمن هستم.

من از همه کسانی که به جنگ تو آمدند بیزارم، من از کسانی که ظلم به شما و ستم به شیعیان شما را بنا نهادند، بیزار هستم.

آری! سرمایه من برای نزدیک شدن به خدا این دو امر مهم است: محبت شما، براءت از دشمنان شما.

حسین جان!

من با دوستی تو و دشمنی



با آن ستمکاران، به پیامبر و علی « و فاطمه و حسن و تو، نزدیک تر می شوم.

من با دوستان و شیعیان شما دوست هستم، من از کسانی که پیرو دشمنان شما هستند، بیزار هستم.

آری! من با دوست شما دوست و با دشمن شما دشمن هستم!

این خدا بود که معرفت شما را به من کرم نمود و مرا با دوستانتان آشنا نمود و در قلب من، بغض دشمنان شما را قرار داد، اکنون از خدا می خواهم تا در دنیا و آخرت مرا با شما قرار بدهد و کاری کند که من در راه شما، ثابت قدم باشم.

از خدا می خواهم که شفاعت شما را در روز قیامت نصیبم سازد و توفیق دهد تا همراه با حضرت مهدی « انتقام خون شما را بگیرم.

حسین جان!

قلب من در مصیب تو اندوهناک و غمناک است، از خدا می خواهم تا رحمتش را بر من نازل کند و گناهانم را ببخشد.

بار خدایا!

از تو می خواهم زندگی من، زندگی محمد و آل محمد باشد، مردن من به شیوه آنان باشد، من می خواهم همواره در مسیر محمد و آل محمد باشم.

بار خدایا!

خاندان «بنی أمیه»، روز عاشورا را روز شادی و عید برای خود قرار دادند، همان خاندانی که پیامبر بارها و بارها آنان را لعنت کرد.

بار خدایا! تو ابوسفیان و معاویه و یزید را لعنت کن، لعنتی که همیشگی و جاودانه باشد.

خدایا! «آل زیاد» و «آل مروان» سالیان سال، در روز عاشورا به خاطر کشته شدن حسین « جشن گرفتند و شادی کردند، پس لعنت و کیفر دردناک خود را بر آنان چند برابر نما!

بار خدایا! امروز و در همه زندگی خود، با دو چیز به تو تقرب می جویم:

اول: بیزاری جستن از بنی اُمیّه و پیروان آنها.

دوم: با دوستی و محبت پیامبر و خاندان پاک او.

بار خدایا! درود خود را بر محمّد و آل محمّد بفرست.

\* اکنون صد بار چنین بگو:

خدایا! لعنت کن اولین کسی را که بنای ظلم بر محمّد و آل محمّد را نهاد.

خدایا! وقتی اولین ظالم بر محمّد و آل محمّد ظلم نمود، عدّه زیادی هم راه او را ادامه دادند، اکنون از تو می خواهم همه آنها را لعنت کنی.

خدایا! همه کسانی که به جنگ حسین (ع) آمدند را لعنت کن!

خدایا! همه آن ظالمان را لعنت کن!

\* سپس صد بار چنین بگو:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!

سلام بر همه یاران تو که جان خویش را فدای تو نمودند.

سلام من بر شما جاودانه باد، تا آن دم که زنده ام. سلام من به تو تا روز قیامت!

از خدا می خواهم که باز هم توفیق بدهد تا شما را زیارت کنم.

سلام بر حسین! سلام بر علی اکبر! سلام بر همه فرزندان حسین! سلام بر همه یاران حسین!

\* اکنون چنین ادامه بده:

بار خدایا! من اولین کسی را که در حقّ محمّد و آل محمّد ظلم نمود، لعن می کنم.

بار خدایا! اولی و دومی و سومی را لعنت کن!

خدایا! معاویه و یزید و ابن زیاد و عُمر سعد و بنی اُمیّه را تا روز قیامت لعنت کن. ۱۵۹

\* سپس به سجده برو و بگو:

بار خدایا! تو را شکر و سپاس می گویم، تو بودی که دل مرا به مصیبت حسین(ع) اندوهناک کردی و اشک مرا در مظلومیت او جاری ساختی، من نمی دانم چگونه شکر تو را به جا آورم.

از تو می خواهم تا در روز قیامت شفاعت حسین(ع) را نصیبم گردانی و

مرا در راه حسین(ع) و راه یاران او ثابت قدم قرار دهی تا همواره راه آنان را ادامه دهی، من آرزو دارم راه کسانی را بروم که جان خویش را فدای حسین(ع) نمودند.

موقع آن است که دو رکعت نماز زیارت بخوانی. برخیز!

### متن زیارت عاشورا

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ وَابْنَ خَيْرَتِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوَتَرَ الْمُؤْتَوْرَ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ ، عَلَيْكُمْ مِنِّي جَمِيعًا سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ .

يا أبا عبد الله ، لقد عظمت الرزية وجلت وعظمت المصيبة بك علينا وعلى جميع أهل الإسلام ، وجلت وعظمت مصيبتك في السموات على جميع أهل السموات .

فلعن الله أمته أسست أساس الظلم والجور عليكم أهل البيت ، ولعن الله أمته دفعتكم عن مقامكم وأزالتكم عن مراتبكم التي رتبكم الله فيها ، ولعن الله أمته قتلتمكم ، ولعن الله الممهدين لهم بالتمكين من قتالكم ، برئت إلى الله وإليكم منهم ومن أشياعهم وأتباعهم وأوليائهم .

يا أبا عبد الله ، إني سلم لمن سالمكم وحرب لمن حاربكم إلى يوم القيامة .

ولعن الله آل زياد وآل مروان ، ولعن الله بنى أمية قاطبة ، ولعن الله ابن مرجانته ، ولعن الله عمر بن سعد ، ولعن الله شمرا ، ولعن الله أمه أسرجت وألجمت وتنفبت لقتالك .

يا أبا أنت وأمي ، لقد عظم مصابي بك ، فاسأل الله الذي أكرم مقامك وأكرمني بك أن يرزقني طلب ثارك مع إمام منصور من أهل بيت محمد صلى الله عليه وآله .

اللهم اجعلني عندك وجيهاً بالحسين عليه السلام في الدنيا والآخرة .

يا أبا عبد الله ، إني أتقرب إلى الله وإلى رسوله

وَإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَى فَاطِمَةَ وَإِلَى الْحَسَنِ وَإِلَيْكَ، بِمُؤَالَاتِكَ وَبِالْبِرَاءَةِ مِمَّنْ قَاتَلَكَ وَنَصَبَ لَكَ الْحَرْبَ، وَبِالْبِرَاءَةِ مِمَّنْ أَسَسَ  
أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ، وَأَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ أَسَسَ ذَلِكَ وَبَنَى عَلَيْهِ بُنْيَانَهُ، وَجَرَى فِي ظُلْمِهِ وَجُورِهِ عَلَيْكُمْ  
وَعَلَى أَشْيَاعِكُمْ، بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ، وَاتَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُؤَالَاتِكُمْ وَمُؤَالَاهِ وَلِيِّكُمْ، وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ  
وَالنَّاصِبِينَ لَكُمْ الْحَرْبَ، وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَاتَّبَاعِهِمْ.

إِنِّي سَلِّمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ، وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ، وَوَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاكُمْ، وَعَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاكُمْ.

فَأَسْأَلُ اللَّهَ -الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي الْبِرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ، أَنْ يَجْعَلَ لِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَنْ  
يُثَبِّتَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ، وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِي مَعَ إِمَامٍ  
هُدًى ظَاهِرٍ نَاطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ، وَأَسْأَلُ اللَّهَ -بِحَقِّكُمْ وَبِالْشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَابًا  
بِمُصِيبَتِهِ، مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَمَمَاتِي مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتَ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ، وَابْنُ آكَلِهِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ ابْنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِكَ وَلِسَانِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فِي كُلِّ  
مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ فِيهِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَبَا سُفْيَانَ وَمُعَاوِيَةَ وَيَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ، عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَيَّدَ الْآبِدِينَ، وَهَذَا يَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ آلُ زِيَادٍ وَآلُ مَرْوَانَ بِقَتْلِهِمْ  
الْحُسَيْنَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ فَضَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ مِنْكَ وَالْعَذَابَ الْأَلِيمَ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي مَوْقِفِي هَذَا وَأَيَّامِ حَيَاتِي بِالْبِرَاءَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةِ عَلَيْهِمْ، وَبِالْمُؤَالَاتِ لِنَبِيِّكَ وَآلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ  
وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

\* اكنون صد بار چنين

بگو:

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعًا.

\* سپس صد بار چنین بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ، عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ، وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ، وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

\* اکنون چنین ادامه بده:

اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي، وَابْدَأْ بِهِ أَوَّلًا ثُمَّ الثَّانِي وَالثَّالِثَ وَالرَّابِعَ.

اللَّهُمَّ الْعَنِ يَزِيدَ خَامِسًا، وَالْعَنِ عُيَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَابْنَ مَرْجَانَةَ وَعُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَشِمْرًا، وَآلَ أَبِي سُفْيَانَ وَآلَ زِيَادٍ وَآلَ مَرْوَانَ، إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

\* سپس به سجده برو و بگو:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُصَابِهِمْ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رَزِيَّتِي، اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ، وَتَبَّتْ لِي قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَدَّلُوا مُهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

\* اکنون دو رکعت زیارت بخوان. ۱۶۰

## منابع تحقیق

۱. إثبات الوصية للإمام علي بن أبي طالب، المنسوب إلى علي بن الحسين المسعودي (ت ۳۴۶ هـ)، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الثانية، ۱۴۰۹ هـ.

۲. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ۶۲۰ هـ)، تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوه، الطبعة الأولى، ۱۴۱۳ هـ.

۳. الأخبار الطوال، أبو حنيفة أحمد بن داوود الدينوري (ت ۲۸۲ هـ)، تحقيق: عبد المنعم عامر، قم: منشورات الرضى، الطبعة الأولى، ۱۴۰۹ هـ.

- الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٥ . الاستبصار فيما اختلف من الأخبار ، أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : السيد حسن الموسوى الخراسان ، طهران : دار الكتب الإسلاميه .
- ٦ . أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، على بن أبى الكرم محمد الشيبانى (ابن الأثير الجزرى) (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : على محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٧ . الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، وعلى محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨ . إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ٩ . الأعلام ، خير الدين الزركلى (ت ١٩٩٠ هـ) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ١٩٩٠ م .
- ١٠ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة ، ١٤٠٣ هـ .
- ١١ . إقبال الأعمال ، السيد رضى الدين على بن موسى المعروف بابن طاووس ، (ت ٦٦٤ هـ) ،

تحقيق: جواد القيومي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى.

١٢. الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يُعمل مرّه في السنه ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي الحسنى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق: جواد القيومي ، قم: مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٣. أمالي الشجرى ، يحيى بن الحسين الشجرى (ت ٤٩٩ هـ) ، بيروت : عالم الكتب ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٣ هـ .

١٤. أمالي المفيد ، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق: حسين أستاذ ولى وعلى أكبر الغفارى ، قم: مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٤ هـ .

١٥. الأمالى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : دار الثقافه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٦. الأمالى ، محمد بن علي بن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : مؤسسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٧. الإمامه والتبصره من الحيره ، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمى (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق: محمد رضا الحسينى ، قم : مؤسسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

١٨. إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، تقى الدين أحمد بن محمد المقريزى (ت ٨٤٥ هـ) ، تحقيق: محمد عبد الحميد النميسى ، بيروت: دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٠ هـ .

١٩. أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ٢٧٩ هـ)



هـ ) ، تحقيق : سهيل زكار ورياض زركلى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

٢٠ . أمالى الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣ هـ)، تحقيق: ساعد عمر غازي، طنطا: دار الصحابه للنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.

٢١ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمّد بن محمّد تقى المجلسى (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٦ هـ .

٢٢ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن على الطبرى (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٣ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن على الطبرى (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٤ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٢٥ . تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ت ٣١٠ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٢٦ . تاريخ المدينة المنوره ، أبو زيد عمر بن شيبه النميرى البصرى (ت ٢٦٢ هـ) ، تحقيق : فهيم محمّد شلتوت ، بيروت : دار التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٢٧ . تاريخ اليعقوبى ، أحمد ابن أبى يعقوب (ابن واضح اليعقوبى) (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت :

٢٨ . تاريخ مدينة دمشق ، على بن الحسن بن عساكر الدمشقي ( ت ٥٧١ هـ ) ، تحقيق : على شيري ، ١٤١٥ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٢٩ . تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة ، على الغروي الحسيني الإسترآبادي (معاصر) ، تحقيق : حسين استاد ولي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٣٠ . التبيان ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى ( ت ٤٦٠ هـ ) ، تحقيق : أحمد حبيب قصير العاملى ، النجف الأشرف : مكتبة الأمين .

٣١ . تذكرة الحفاظ ، محمّد بن أحمد الذهبي ( ت ٧٤٨ هـ ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٣٢ . تذكرة الخواصّ (تذكرة خواصّ الأئمّه فى خصائص الأئمّه) ، يوسف بن فرغلى بن عبد الله المعروف بسبط ابن الجوزى (ت ٦٥٤ هـ) ، تقديم: السيد محمّد صادق بحر العلوم ، طهران: مكتبة نينوى الحديثه.

٣٣ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

٣٤ . تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان فى تفسير القرآن) ، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق : على محمّد معوض ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

٣٥ . تفسير الثعلبي ، الثعلبي ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمّد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

٣٦ . تفسير العياشى ، أبو النصر محمّد

بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلّاتى، طهران: المكتبة العلميه، الطبعة الأولى، ١٣٨٠ هـ.

٣٧. تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الأنصارى القرطبى (ت ٦٧١ هـ)، تحقيق: محمّد عبد الرحمن المرعشلى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ.

٣٨. تفسير القمى، على بن إبراهيم القمى، (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: السيد طيب الموسوى الجزائرى، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤ هـ.

٣٩. التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى)، أبو عبد الله محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.

٤٠. تفسير فرات الكوفى، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٤ هـ)، تحقيق: محمّد كاظم المحمودى، طهران: وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.

٤١. تفسير نور الثقلين، عبد على بن جمعه العروسى الحويزى (ت ١١١٢ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلّاتى، قم: مؤسسه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ.

٤٢. تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: السيد حسن الموسوى، طهران: دار الكتب الإسلاميه، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ ش.

٤٣. تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا

، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

٤٤ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزى ( ت ٧٤٢ هـ ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .

٤٥ . جامع أحاديث الشيعة ، السيّد البروجردى ( ت ١٣٨٣ هـ ) ، قمّ : المطبعة العلميّه .

٤٦ . الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى ( ت ٩١١ هـ ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٤٧ . الجواهر السنيه فى الأحاديث القدسيه ، محمّد بن الحسن بن على بن الحسين الحرّ العاملى ( ت ١١٠٤ هـ ) ، قمّ : مكتبه المفيد .

٤٨ . جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام ، محمّد حسن النجفى ( ت ١٢٦٦ هـ ) ، بيروت : مؤسّسه المرتضى العالميه .

٤٩ . الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحرانى ( ت ١١٨٦ هـ ) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقى الإيروانى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين .

٥٠ . حياه الإمام الحسين عليه السلام ، الشيخ باقر شريف التفرشى ، النجف الاشرف ، مطبعه الآداب ، الطبعة الأولى، ١٣٩٥ هـ .

٥١ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى ( ت ٥٧٣ هـ ) ، تحقيق : مؤسّسه الإمام المهدي (عج) ، قمّ : مؤسّسه الإمام المهدي (عج) ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٥٢ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق

( ت ٣٨١ هـ ) ، تحقيق : على أكبر الغفاري ، قم : منشورات جماعه المدرّسين فى الحوزه العلميه .

٥٣ . الدرّ النظيم، جمال الدين يوسف بن حاتم بن فوز بن مهتد الشامى المشغرى العاملى ( ت ٦٦٤ هـ ) ، قم : مؤسسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين بقم .

٥٤ . الدرايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى ( ت ٧٧٤ هـ ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

٥٥ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى ( ت ١٢٧٠ هـ ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٥٦ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتّال النيسابورى ( ت ٥٠٨ هـ ) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٥٧ . سنن الترمذى ( الجامع الصحيح ) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى ( ت ٢٧٩ هـ ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٣ هـ .

٥٨ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علىّ البيهقى ( ت ٤٥٨ هـ ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

٥٩ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبى ( ت ٧٤٨ هـ ) ، تحقيق : شُعب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسسه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .

٦٠ . السيره الحليّيه ، على بن برهان الدين الحلبي الشافعى ( ت ١١ هـ ) ، بيروت : دار إحياء

٦١ . شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار ، أبو حنيفة القاضى النعمان بن محمد المصرى (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : السيد محمد الحسينى الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٦٢ . شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمد المعتزلى (ابن أبى الحديد) (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧ هـ .

٦٣ . الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) (ت ١٠٩١ هـ) ، طهران : مكتبة الصدر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٦٤ . صحيح ابن حبان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

٦٥ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٠ هـ .

٦٦ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشبرى النيسابورى (ت ٢٦١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .

٦٧ . الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم ، زين الدين أبو محمد على بن يونس النباطى البياضى (ت ٨٧٧ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : المكتبة المرتضىيه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٤ هـ .

٦٨ . الصواعق المحرقة فى الردّ على أهل البدع والزندقه ، أحمد بن حجر الهيتمى الكوفى

(ت ٩٧٤ هـ) ، إعداد : عبد الوهّاب بن عبد اللطيف ، مصر : مكتبة القاهرة ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٥ هـ .

٦٩ . الطبقات الكبرى (الطبعة الخامسة من الصحابه) ، محمّد بن سعد منيع الزهرى (ت ٢٣٠ هـ) ، الطائف : مكتبة الصديق ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٧٠ . الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مطبعه الخيام ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٠ هـ .

٧١ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تقديم : السيد محمّد صادق بحر العلوم ، ١٣٨٥ هـ ، النجف الأشرف : منشورات المكتبة الحيدريه .

٧٢ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمى ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : ملباسه الأعلمى للمطبوعات .

٧٣ . الغدير فى الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الثالثة ، ١٣٨٧ هـ .

٧٤ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

٧٥ . فتوح البلدان ، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الله أنيس الطباع ، بيروت :

مؤسسه المعارف ، الطبعه الأولى، ١٤٠٧ هـ .

٧٦ . فتوح الشام، أبو عبد الله محمد بن عمر الواقدي (ت ٢٠٧١ هـ)، بيروت: دار الجيل.

٧٧ . الفتوح، أبو محمد أحمد بن أعثم الكوفي (ت ٣١٤ هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار الأضواء ، الطبعه الأولى، ١٤١١ هـ .

٧٨ . فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الأولى، ١٤١٥ هـ .

٧٩ . قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميرى القمى (ت بعد ٣٠٤ هـ) ، تحقيق: مؤسس آل البيت ، قم: مؤسس آل البيت ، الطبعه الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٨٠ . الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازى (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق: علي أكبر الغفارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ١٣٨٩ هـ .

٨١ . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ) ، تحقيق: عبد الحسين الأمينى التبريزى ، النجف الأشرف : المطبعه المرتضويه ، الطبعه الأولى ، ١٣٥٦ هـ .

٨٢ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق: علي شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الأولى، ١٤٠٨ هـ .

٨٣ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق: علي أكبر الغفارى ، قم: مؤسس النشر الإسلامى



٨٤. كشف الخفاء والإلباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلوني الجّراحي (ت ١١٦٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميّه، ١٤٠٨ هـ .
٨٥. كشف الغمّه في معرفه الأئمّه ، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧ هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، بيروت : دار الكتاب الإسلامي ، الطبعه الأولى ، ١٤٠١ هـ .
٨٦. كفايه الأثر في النصّ على الأئمّه الاثني عشر ، أبو القاسم علي بن محمّد بن علي الخزّاز القمّي (ق ٤ هـ) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى ، طهران: نشر بيدار، الطبعه الأولى، ١٤٠١ هـ .
٨٧. كفايه الطالب في مناقب علي بن أبي طالب، أبو عبد الله محمّد بن يوسف بن محمّد الكنجي الشافعي (ت ٦٥٨ هـ) ، تحقيق: محمّد هادي الأميني ، طهران : دار إحياء تراث أهل البيت ، الطبعه الثانيه، ١٤٠٤ هـ .
٨٨. كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مآسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
٨٩. كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علي المتّقى بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيّاني ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : مآسسه الرساله ، الطبعه الأولى ، ١٣٩٧ هـ .
٩٠. اللزام الناصب في إثبات الحجّه الغائب، الشيخ علي اليزدي الحائري (ت ١٣٣٣ هـ)

(، تحقيق: السيد على عاشور.

٩١. مشير الأبحان ومنير سبل الأشجان ، أبو إبراهيم محمّد بن جعفر الحلّي المعروف بابن نما (ت ٦٤٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) .

٩٢. مجمع البيان فى تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان) ، الفضل بن الحسن الطبرسى (أمين الإسلام) (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلّاتى والسيد فضل الله اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ .

٩٣. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٩٤. المجموع (شرح المهدّب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٩٥. المحتضر، عزّ الدين أبو محمّد الحسن بن سليمان بن محمّد الحلّي (ق ٨ هـ)، تحقيق: سيّد على أشرف، قم: المكتبة الحيدريه، ١٤٢٤ هـ .

٩٦. مختصر بصائر الدرجات ، حسن بن سليمان الحلّي (ق ٩ هـ) ، قم : انتشارات الرسول المصطفى .

٩٧. مروج الذهب ومعادن الجوهر ، أبو الحسن على بن الحسين المسعودى (ت ٣٤٦ هـ) ، تحقيق : محمّد محى الدين عبد الحميد ، القايره : مطبعه السعاده ، الطبعة الرابعه، ١٣٨٤ هـ .

٩٨. المزار الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن جعفر المشهدى (ق ٦ هـ) ، تحقيق : جواد القيوّمى الإصفهانى ، قم : نشر قيوّم ، الطبعة الأولى ، ١٤١٩ هـ .

٩٩. مستدرّك الوسائل ومستنبط المسائل

، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٠٠ . المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٠١ . المسترشد فى إمامه أمير المؤمنين على بن أبى طالب ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : أحمد محمودى ، طهران : مؤسسہ الثقافہ الإسلاميه لكوشانبور ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٠٢ . مستند الشيعة فى أحكام الشريعة ، العلامة المولى أحمد بن محمد مهدي النراقى (ت ١٢٤٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسہ آل البيت لإحياء التراث ، مشهد : مؤسسہ آل البيت لإحياء التراث ، ١٤١٥ هـ .

١٠٣ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن على بن المثنى التميمى الموصلى (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٠٤ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيبانى (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٠٥ . مصباح الزائر ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى المعروف بالسيد ابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسہ آل البيت ، قم : مؤسسہ آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٠٦ . مصباح المتهجد ، أبو

جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : عليّ أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسّسه فقه الشيعة ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٠٧ . المصباح في الأدعية والصلوات والزيارات ، تقي الدين إبراهيم بن علي بن الحسن العاملي الكفعمي (ت ٩٠٠ هـ) ، تصحيح: الشيخ حسين الأعلمي ، بيروت : مؤسّسه الأعلمي للمطبوعات ، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ .

١٠٨ . مطالب السؤل في مناقب آل الرسول ، كمال الدين محمّد بن طلحة الشافعي (ت ٦٥٤ هـ) ، نسخه مخطوطه ، قم : مكتبه آيه الله المرعشي .

١٠٩ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، ١٣٧٩ هـ ، قم : مؤسّسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى، ١٣٦١ هـ .

١١٠ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١١١ . معجم ما استعجم ، عبد الله بن عبد العزيز البكري (ت ٤٨٧ هـ) ، تحقيق : مصطفى السقا ، بيروت : عالم الكتب ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٣ هـ .

١١٢ . معرفه الثقات، الحافظ العجلي ، المدينة : مكتبه الدار ، الأولى، ١٤٠٥ هـ .

١١٣ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضى ،

الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ .

- ١١٤ . مقتل الحسين، أبو مخنف لوط بن يحيى الأزدي الكوفي (ت ١٥٧ هـ)، قم: المطبعة العلميّة، الطبعة الثانية، ١٣٦٤ ش .
- ١١٥ . مناقب آل أبي طالب (المناقب لابن شهر آشوب)، محمّد بن علي المازندراني (ابن شهر آشوب) (ت ٥٨٨ هـ)، قم: المطبعة العلميّة .
- ١١٦ . المناقب (المناقب للخوارزمي)، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (٥٦٨ هـ)، تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ .
- ١١٧ . المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، عبد الرحمن بن علي بن الجوزي (ت ٥٩٧ هـ)، تحقيق: محمّد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ .
- ١١٨ . موسوعه كلمات الإمام الحسين، معهد تحقيقات باقر العلوم، قم: دار المعروف، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
- ١١٩ . نظم درر السمطين، محمّد بن يوسف الزرندی (ت ٧٥٠ هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ ش .
- ١٢٠ . النوادر، فضل الله بن علي الحسنی الراوندي (ت ٥٧١ هـ)، تحقيق: سعيد رضا علي عسكري، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٣٧٧ ش .
- ١٢١ . النور المبين في قصص الأنبياء والمرسلين، السيد نعمه الله الجزائري (ت ١١١٢ هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي .
- ١٢٢ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسه آل البيت، قم: مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ .

۱۲۳. یقین باختصاص مولانا علی بامرہ المسلمین ، أبو القاسم علی بن موسی الحلّی المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴ هـ) ، تحقیق : محمّد باقر أنصاری ، قم : مؤسسه دار الکتاب ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .

۱۲۴. ینایع المودّه لذوی القربی ، سلیمان بن إبراهيم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ هـ) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسینی ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۶ هـ .

**نویسنده، کتب، ناشر**

**ارتباط با نویسنده**

**اشاره**

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

**سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹**

**سایت [www.hasbi.ir](http://www.hasbi.ir)**

**ایمیل [khodamian@yahoo.com](mailto:khodamian@yahoo.com)**

**درباره نویسنده**

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجال شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه

برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

## کتاب نویسنده

## کتاب فارسی

## اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

## رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.



۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

### آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

### کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بَطَّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

## نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

**خرید کتاب های فارسی نویسنده**

**تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰**

**همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹**

**خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: [www.Nashrvosoogh.com](http://www.Nashrvosoogh.com)**

**سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰**

۱. «حدّثنی جعفر بن عیسیٰ أخوه، قال: سألت الرضا علیه السلام عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه، فقال: عن صوم ابن مرجانه تسألنی؟ ذلك يوم صامه الأعداء من آل زیاد لقتل الحسين علیه السلام، وهو يوم يتشأم به آل محمّد صلى الله عليه وآله ويتشأم به أهل الإسلام، واليوم الذى يتشأم به أهل الإسلام لا يُصام ولا يُتبرک به، ويوم الاثنين يوم نحس، قبض الله عزّ وجلّ فيه نبيّه، وما أُصيب آل محمّد إلّا فى يوم الاثنين، فتشأمتنا به وتبرک به عدوّنا، ويوم عاشوراء قُتل الحسين صلوات الله عليه، وتبرک به ابن مرجانه وتشأم به آل محمّد صلى الله عليهم، فمن صامهما أو تبرک بهما لقي الله تبارك وتعالى ممسوخ القلب، وكان حشره مع الذين سنّوا صومهما والتبرک بهما»: الكافى ج ۴ ص ۱۴۶، الاستبصار ج ۲ ص ۱۳۵، تهذيب الأحكام ج ۴ ص ۳۰۱، وسائل الشيعه ج ۱۰ ص ۴۶۰، بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۹۴، جامع أحاديث الشيعه ج ۹ ص ۴۷۷، وراجع الحدائق الناضره ج ۱۳ ص ۳۷۲، مستند الشيعه ج ۱۰ ص ۴۹۰، جواهر الكلام ج ۱۷ ص ۱۰۶. ۲. بهتر است که بعد از خواندن زیارت عاشورا، دعای بعد از آن را بخوانی که آن دعا به «دعای علقمه» مشهور است، زیرا راوی آن شخصی به نام «علقمه» بوده است. ۳. «روى محمّد بن إسماعيل بن بزيع عن صالح بن عقبه، عن أبيه، عن أبي

جعفر عليه السلام، قال: من زار الحسين بن علي عليهما السلام في يوم عاشوراء من المحرم حتى يظلّ عنده باكياً، لقي الله عزّ وجلّ يوم يلقاه بشواب ألفي حجّه وألفي عمره وألفي غزوه، ثواب كلّ غزوه وحجّه وعمره كثواب من حجّ واعتمر وغزى مع رسول الله صلى الله عليه وآله ومع الأئمّه الراشدين. قال: قلت: جعلت فداك، فما لمن كان في بعيد البلاد وأقاصيه ولم يمكنه المصير إليه في ذلك اليوم؟ قال: إذا كان كذلك برز إلى الصحراء أو صعد سطحاً مرتفعاً في داره، وأوماً إليه بالسلام واجتهد في الدعاء على قاتله، وصلى من بعد ركعتين، وليكن ذلك في صدر النهار قبل أن تزول الشمس، ثمّ ليندب الحسين عليه السلام ويكيه ويأمر من في داره ممّن لا يتقيه بالبكاء عليه، ويقيم في داره المصيبه بإظهار الجزع عليه، وليعزّ بعضهم بعضاً بمصابهم بالحسين عليه السلام، وأنا الضامن لهم إذا فعلوا ذلك على الله تعالى جميع ذلك. قلت: جعلت فداك، أنت الضامن ذلك لهم والزعيم؟ قال: أنا الضامن وأنا الزعيم لمن فعل ذلك، قلت: فكيف يعزّي بعضنا بعضاً؟ قال: تقولون: أعظم الله أجورنا بمصابنا بالحسين، وجعلنا وإياكم من الطالبين بثأره مع وليّه الإمام المهدي من آل محمّد عليهم السلام. وإن استطعت أن لا تنتشر يومك في حاجه فافعل، فإنّه يوم نحس لا تقضى فيه حاجه مؤن، فإن قضيت لم يبارك ولم ير فيها رشداً، ولا يدخرن أحدكم لمنزله فيه شيئاً، فمن ادخر في ذلك اليوم شيئاً لم يبارك له فيما ادخره ولم يبارك له في أهله. فإذا فعلوا ذلك كتب الله تعالى لهم ثواب ألف حجّه وألف عمره وألف غزوه، كلّها مع رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان له أجر وثواب مصيبه كلّ نبيّ ورسول ووصي وصديق

وشهيد مات أو قُتل منذ خلق الله الدنيا إلى أن تقوم الساعة.... مصباح المتهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤. ٤ . اعراف: ١٧٢. ٥. «عن الأصمغ بن نباته، عن علي عليه السلام، قال: أتاه ابن الكواء فقال: يا أمير المؤمنين، أخبرني عن الله تبارك وتعالى، هل كلم أحداً من ولد آدم قبل موسى؟ فقال علي: قد كلم الله جميع خلقه برّهم وفاجرهم، وردوا عليه الجواب. فثقل ذلك على ابن الكواء ولم يعرفه، فقال له: كيف كان ذلك يا أمير المؤمنين؟ فقال له: أو ما تقرأ كتاب الله إذ يقول لنبئيه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسِبْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ»، فقد أسمعهم كلامه وردوا عليه الجواب، كما تسمع في قول الله يا بن الكوائ «قَالُوا بَلَىٰ»، فقال لهم: إنني أنا الله لا إله إلا أنا وأنا الرحمان، فأقرّوا له بالطاعة والربوبية، وميّز الرسل والأنبياء والأوصياء، وأمر الخلق بطاعتهم، فأقرّوا بذلك في الميثاق، فقالت الملائكة عند إقرارهم بذلك: شهدنا عليكم يا بني آدم أن تقولوا يوم القيامة إننا كنا عن هذا غافلين»: تفسير العياشي ج ٢ ص ٤١، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٩٩. ٦. «عن محمد بن سنان، عن داود بن كثير الرقي، قال: قلت لأبي عبد الله: ما معنى السلام على رسول الله؟ فقال: إن الله تبارك وتعالى لما خلق نبيه ووصيه وابنته وابنيه وجميع الأئمة وخلق شيعتهم، أخذ عليهم الميثاق، وأن يصبروا ويصابروا ويرابطوا، وأن

يَتَّقُوا اللَّهَ، ووعدهم أن يسلم لهم الأرض المباركة والحرم الآمن، وأن ينزل لهم البيت المعمور، ويظهر لهم السقف المرفوع، ويريحهم من عدوهم والأرض التي يبذلها الله من السلام، ويسلم ما فيها لهم لاشبه فيها، قال: لا خصومه فيها لعدوهم، وأن يكون لهم فيها ما يحبون، وأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله على جميع الأئمة وشيعتهم الميثاق بذلك، وإنما السلام عليه تذكروه نفس الميثاق وتجديد له على الله، لعله أن يعجله عز وجل ويعجل السلام لكم بجميع ما فيه»: الكافي ج ١ ص ٤٥١، مختصر بصائر الدرجات ص ١٧٢، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٨٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٥٢، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ١٣٧.

٧. رسول الله صلى الله عليه وآله: «فلما انتهيت إلى حجب النور، قال لي جبرئيل: تقدم يا محمّد، وتخلّف عنّي، فقلت: يا جبرئيل! في مثل هذا الموضوع تفارقني؟ فقال: يا محمّد، إنّ انتهاء حدّي الذي وضعني الله عز وجل فيه إلى هذا المكان، فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدّي حدود ربّي جلّ جلاله...»: علل الشرائع ج ١ ص ٦، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٣٨، كمال الدين ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ٣٣٧. ٨. رسول الله صلى الله عليه وآله: «... فلما وصلت إلى السماء السابعة وتخلّف عنّي جميع من كان معي من ملائكة السماوات وجبرئيل عليه السلام والملائكة المقربين، ووصلت إلى حجب ربّي، دخلت سبعين ألف حجاب، بين كلّ حجابٍ إلى حجاب من حجب العزّه والقدرة والبهاء والكرامه والكبرياء والعظمه والنور والظلمه والوقار، حتّى وصلت إلى حجاب الجلال...»: اليقين ص ٤٣٥، المحتضر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٨؛ «من الحجاب إلى

الحجاب مسيره خمسمئه عام...»: المحتضر ص ٢٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٣٨. ٩. «فتقدّم رسول الله ما شاء الله أن يتقدّم...»: المحتضر ص ٢٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٣٨. ١٠. رسول الله عليه السلام: «ليه أُسرى بي إلى السماء وصرت كقاب قوسين أو أدنى ، أوحى الله تعالى إليّ: أن يا محمّد، من أحبّ خلقي إليك؟ قلت: ياربّ أنت أعلم، فقال: أنا أعلم ولكن أريد أن أسمع من فيك، فقلت: ابن عمّي عليّ بن أبي طالب...»: المحتضر ص ١٩٣، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٣٨٣. ١١. رسول الله صلى الله عليه وآله: «ثمّ قال لي الجليل جلّ جلاله: يا محمّد ، من تحبّ من خلقي؟ قلت: أحبّ الذي تحبّه أنت يا ربّي ، فقال لي جلّ جلاله: فأحبّ عليّاً، فإنّي أحبّه، وأحبّ من يحبّه ، وأحبّ من أحبّ من يحبّه...»: المحتضر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٩ و ج ٤٠ ص ١٩. ١٢. رسول الله صلى الله عليه وآله: «ووعدني الشفاعة في شيعته وأوليائه»: المحتضر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٩ و ج ٤٠ ص ١٩. ١٣. رسول الله صلى الله عليه وآله: «ليه أُسرى بي إلى السماء ، كلفني ربّي جلّ جلاله ، فقال: يا محمّد ، فقلت: لبيك ربّي ، فقال: إنّ عليّاً حجّتي بعدك على خلقي، وإمام أهل طاعتي ، من أطاعه أطاعني ، ومن عصاه عصاني ، فانصبه علماً لأمتك يهتدون به بعدك...»: الأمالي للصدوق ص ٥٦٦، الجواهر السنيه ص ٢٣٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٤٠؛ رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا محمّد ، إنّ عليّاً وارث علمك من بعدك ، وصاحب لوائك لواء الحمد يوم القيامة ، وصاحب حوضك



يسقى من ورد عليه من مؤمنى أمتك . ثم أوحى إليّ أنى قد أقسمت على نفسى قسماً حقاً لا يشرب من ذلك الحوض مبعوض لك ولأهل بيتك...»: كمال الدين ص ٢٥، نور الثقلين ج ٣ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦٩. ١٤. «فاطمه بضعة منى، يوينى ما آذاها»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالى الحافظ الإصفهانى ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ «فاطمه بضعة منى، يرينى ما رابها، ويوينى ما آذاها»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبى يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووى ج ٢٠

ص ٢٤٤ ، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦ ، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١ ، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير الآلوسي ج ٢٦ ص ١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٨ ، ٧٣ ، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالي للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالي للطوسي ص ٢٤ ، النوادر للراوندي ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ ، ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ١٥٠٦٧ . سورة كوثر: ١٦.١ . «إنَّ آسِيَه بِنْتِ مِزَاحِمٍ وَمِريَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ وَخَدِيجَه يَمشِينِ أَمَامَ فَاطِمَه كَالْحِجَابِ

لها في الجنة»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٣٧. ١٧. «عن ابن مسكان، عن محمد بن مسلم، عن الباقر عليه السلام، قال: لفاطمه عليه السلام وقفه على باب جهنم، فإذا كان يوم القيامة كتب بين عيني كل رجل مؤن أو كافر، فيؤر بمحب قد كثرت ذنوبه إلى النار، فتقرأ بين عيني محباً، فتقول: إلهي وسيدي، سميتني فاطمه وفضمت بي من تولاني وتولني ذريتي من النار، ووعدك الحق أنت لا تخلف الميعاد. فيقول الله: صدقت يا فاطمه، إنني سميتك فاطمه ووعدي الحق وأنا لا أخلف الميعاد، وإنما أمرت بعبدى هذا على النار لتشفعي فيه فأشفعك فيه، فيتين لملائكتي وأنبياي ورسلي أهل الموقف موقفك مني ومكانتك عندي، فمن قرأت بين عيني فخذى بيده وأدخله الجنة»: كشف الغممة ج ٢ ص ٩١، الجواهر السنية ص ٢٤٧، بحار الأنوار ج ٨ ص ٥١ و ج ٤٣ ص ١٤. ١٨. «السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليك يا بن رسول الله، السلام عليك يا خيرة الله وابن خيرته، السلام عليك يا بن فاطمة سيده نساء العالمين: مصباح المتعجب ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤. ١٩. «أثنى على الله تبارك وتعالى أحسن الثناء، وأحمده على السراء والضراء، اللهم إنني أحمدك على...»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٩، الإرشاد ج ٢ ص ٩١. ٢٠.

«أمّيا بعد، فإنّي لا أعلم أصحابا أولى ولا خيرا من أصحابي، ولا أهل بيتٍ أبرّ ولا أوصل من أهل بيتي، فجزاكم الله عنّي جميعا خيرا»: إعلام الوری ج ١ ص ٤٥٥، روضه الواعظین ص ٢٠٢، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٣٩٢، وراجع البدايه والنهائيه ج ٨ ص ١٧٦ . ٢١ . «فقال له إخوته وأبناءؤه وأبناء عبد الله بن جعفر: ولم نفعّل ذلك؟ لنبقى بعدك؟! لا أرانا الله ذلك . وبدأهم العباس أخوه ثمّ تابعوه...»: مثير الأحزان ص ٥٢ . ٢٢ . «... فررنا عنه رغبه في الحياه؟ معاذ الله، بل نحيا بحياتك، ونموت معك . فبكى وبكوا عليه، وجزاهم خيرا، ثمّ نزل صلوات الله عليه»: مقاتل الطالبیین ص ١١٢ . ٢٣ . «ثمّ قام مسلم بن عوسجه الأسدی وقال : يا بن بنت رسول الله! نحن عليك هكذا، وننصرف وقد أحاط بك الأعداء؟! لا والله لا يرانى الله أفعل ذلك أبدا حتى أكسر في صدورهم رمحي...»: الفتوح ج ٥ ص ٩٤، مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمی ج ١ ص ٢٤٦ . ٢٤ . «قال زهير بن القين : والله لوددتُ أنّي قُتلت ثمّ نُشِرت ثمّ قُتلت حتى أقتل كذا ألف قتله...»: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٩، البدايه والنهائيه ج ٨ ص ١٧٦، الإرشاد ج ٢ ص ٩١ . ٢٥ . «تكلّم جماعه أصحابه بكلام يشبه بعضه بعضا في وجه واحد، فقالوا : والله لا نفارقك، ولكنّ أنفسنا لك الفداء...»: تاريخ الطبری ج ٥ ص ٤١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٩، البدايه والنهائيه ج ٨ ص ١٧٦ . ٢٦ . «فقال أهل بيته : لا أبقانا الله بعدك، لا والله

لا نفارقك حتى يصيبنا ما أصابك، وقال ذلك أصحابه جميعا . فقال : أثابكم الله على ما تنوون الجَنَّةَ»: سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠١ الرقم ٤٨؛ «إنكم تُقتلون غدا كذلك، لا يفلت منكم رجل ...»: الخرائج والجرائح عن أبي حمزة الثمالي ج ٢ ص ٨٤٧ ح ٦٢، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ح ٣ . ٢٧ . «قالوا : الحمد لله الذى شرفنا بالقتل معك ...»: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٨٤٧ ح ٦٢، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ح ٣ . ٢٨ . «فقال له القاسم بن الحسن : وأنا فيمن يُقتل؟ فأشفق عليه فقال له : يا بنى، كيف الموت عندك؟ قال : يا عم، أحلى من العسل...»: موسوعه كلمات الإمام الحسين ص ٤٨٦ . ٢٩ . «ارفعوا رؤوسكم وانظروا . فجعلوا ينظرون إلى مواضعهم ومنازلهم من الجنه ...»: الخرائج والجرائح عن أبي حمزة الثمالي ج ٢ ص ٨٤٧ ح ٦٢، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ح ٣ . ٣٠ . «هو يقول لهم : هذا منزلك يا فلان، وهذا قصرك يا فلان، وهذه درجتك يا فلان . فكان الرجل يستقبل الرماح والسيوف بصدرة ووجهه ليصل إلى منزله من الجنه»: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٨٤٧ ح ٦٢، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ح ٣ . ٣١ . «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوَتَرَ الْمُوتُورَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ، عَلَيْكُمْ مِنِّي جَمِيعاً سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ، عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ

العهد منى لزيارتكم، السّلامُ علىِ الحُسينِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الحُسينِ وَعَلَى أولادِ الحُسينِ وَعَلَى أصحابِ الحُسينِ»: مصباح المتهجّد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤. ٣٢. «عن أبي حمزة الثمالي، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إنّ الله وكلّ بقبر الحسين عليه السلام أربعة آلاف ملك شعثاً غبراً، يبيكونه من طلوع الفجر إلى زوال الشمس، فإذا زالت هبط أربعة آلاف ملك وصعد أربعة آلاف ملك، فلم يزل يبيكونه حتّى يطلع الفجر، ويشهدون لمن زاره بالوفاء، ويشيعونه إلى أهله، ويعودونه إذا مرض، ويصلّون عليه إذا مات»: كامل الزيارات : ٣٥٢؛ «عن الفضل بن يسار، عن أحدهما عليهما السلام، قال: إنّ على قبر الحسين عليه السلام أربعة آلاف ملك شعثٌ غبرٌ، يبيكونه إلى يوم القيامة»: كامل الزيارات : ١٧٣؛ «عن حمّاد بن عيسى، عن ربيع، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام بالمدينة: أين قبور الشهداء؟ فقال: أليس أفضل الشهداء عندهم؟! والذي نفسى بيده، إنّ حوله أربعة آلاف ملك شعثٌ غبرٌ يبيكونه إلى يوم القيامة»: كامل الزيارات ص ١٧٤، ٢١٧؛ «عن حنان بن سدير في حديثٍ عن أبي عبد الله عليه السلام، قال بعد ذكر فضيله زياره الإمام الحسين عليه السلام : زوروه ولا تجفوه، فإنّه سيّد الشهداء وسيّد شباب أهل الجنّة، وشبيه يحيى بن زكريا، وعليهما بكت السماء والأرض»: قرب الإسناد : ٩٩؛ «عن زراره، عن عبد الخالق بن عبد ربّه، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لم يجعل له من قبل سمياً الحسين بن علي،

لم يكن له من قبل سمياً، ويحيى بن زكريا عليه السلام لم يكن له من قبل سمياً، ولم تبك السماء إلا عليهما أربعين صباحاً. قال: قلت: ما بكَاؤُا؟ قال: كانت تطلع حمراء وتغرب حمراء: «كامل الزيارات: ١٨٢؛» «روى أبو بصير عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: إنَّ الحسين عليه السلام بكى لقتله السماء والأرض واحمَرَّتَا، ولم تبكيا على أحدٍ قطَّ، إلاَّ على يحيى بن زكريا والحسين بن علي عليهما السلام»: «كامل الزيارات: ١٨١، باب ٢٨ حديث رقم ٣ و ٤؛» «عن كليب بن معاوية، عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: كان قاتل يحيى بن زكريا ولد زناً، وكان قاتل الحسين عليه السلام ولد زناً، ولم تبك السماء إلاَّ عليهما»: «كامل الزيارات: ١٦١. ٣٣. «وَأَمَّا قَوْلُهُ «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَةً فَتَبَّ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ»، فَإِنَّهُ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ أَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: إِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقِيَ عَلَى الصِّفَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا سَاجِدًا يَبْكِي عَلَى الْجَنَّةِ وَعَلَى خُرُوجِهِ مِنَ الْجَنَّةِ مِنْ جِوَارِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَنَزَلَ عَلَيْهِ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا آدَمُ، مَا لَكَ تَبْكِي؟ فَقَالَ: يَا جِبْرَائِيلُ، مَا لِي لَا أَبْكِي وَقَدْ أَخْرَجَنِي اللَّهُ مِنَ الْجَنَّةِ مِنْ جِوَارِهِ وَأَهْبَطَنِي إِلَى الدُّنْيَا؟ فَقَالَ: يَا آدَمُ، تَبَّ إِلَيْهِ، قَالَ: وَكَيْفَ أَتُوبُ؟...»: مستدرک الوسائل ج ٩ ص ٣٢٩، بحار الأنوار ج ١١ ص ١٧٨ و ج ٩٦ ص ٣٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٠ ص ٤٢٧، تفسير القمى ج ١ ص ٤٤. ٣٤. «فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَةً»، أَنَّهُ رَأَى سَاقَ الْعَرْشِ وَأَسْمَاءَ النَّبِيِّ وَالْأُمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَلَقَّنَهُ جِبْرَائِيلُ: قُلْ يَا

حميد بحق محمّد، يا عالي بحق عليّ، يا فاطر بحق فاطمه، يا محسن بحق الحسن والحسين ومنك الإحسان. فلما ذكر الحسين سالت دموعه وانخشع قلبه، وقال: يا أخى جبرئيل، فى ذكر الخامس ينكسر قلبى وتسيل عبرتى؟ قال جبرئيل: ولدك هذا يُصاب بمصيبه تصغر عندها المصائب، فقال: يا أخى وما هى؟ قال: يقتل عطشاناً غريباً وحيداً فريداً ليس له ناصر ولا معين، ولو تراه يا آدم وهو يقول: وا عطشاه، وا قلّه ناصراه، حتّى يحول العطش بينه وبين السماء كاللدخان، فلم يجبه أحد إلاّ بالسيوف وشرب الحتوف، فيذبح ذبح الشاه من قفاه، وينهب رحله أعداؤ، وتشهر رؤسهم هو وأنصاره فى البلدان، ومعهم النسوان، كذلك سبق فى علم الواحد المئنان. فبكى آدم وجبرئيل بكاء الثكلى: «بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٤٥ . ٣٥». «عن على بن إبراهيم، عن أبيه ومحمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد والحسين بن محمّد، عن عبدويه بن عامر جميعاً، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، عن أبان بن عثمان، عن أبى بصير، أنّه سمع أباً جعفرٍ وأباً عبد الله عليهما السلام يذكران أنّه لما كان يوم التوريه قال جبرئيل لإبراهيم عليهما السلام: تروّه من الماء، فسُمّيت التوريه. ثمّ أتى منى فأباته بها، ثمّ غدا به إلى عرفات، فضرب خباه بِنَمْرَه دون عرفه، فبنى مسجداً بأحجار بيض، وكان يُعرفُ أثرُ مسجد إبراهيم حتّى أُدخل فى هذا المسجد الذى بِنَمْرَه، حيث يصلّى الإمام يوم عرفه، فصلّى بها الظهر والعصر، ثمّ عمد به إلى عرفات فقال: هذه عرفات فاعرف بها مناسكك، واعترف بذنبك، فسُمّى عرفات. ثمّ أفاض إلى المزدلفه، فسُمّيت المزدلفه؛ لأنّه ازدلف إليها. ثمّ قام على المشعر الحرام، فأمره الله أن يذبح ابنه، وقد رأى



فيه شمائله وخلائقه، وأنس ما كان إليه، فلما أصبح أفاض من المشعر إلى منى، فقال لأمه: زورى البيت أنت وأحتبس الغلام، فقال: يا بنى، هات الحمار والسكين حتى أقرب القربان. فقال أبان: فقلت لأبى بصير: ما أراد بالحمار والسكين؟ قال: أراد أن يذبحه ثم يحمله فيجهره ويدفنه.

قال: فجاء الغلام بالحمار والسكين، فقال: يا أبت أين القربان؟ قال: ربك يعلم أين هو، يا بنى أنت والله هو، إن الله قد أمرنى بذبحك، فانظر ماذا ترى؟ قال: «يَأْتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ». قال: فلما عزم على الذبح قال: يا أبت، خمر وجهى وشد وثاقى، قال: يا بنى الوثاق مع الذبح! والله لا أجمعهما عليك اليوم... الكافي ج ٤ ص ٢٠٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٠ ص ٣٤٩، التفسير الصافي ج ٦ ص ١٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٤٢٦، وراجع تاريخ اليعقوبى ج ١ ص ٢٧. ٣٦.

«عن الفضل قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: لما أمر الله عز وجل إبراهيم عليه السلام أن يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبش الذى أنزله عليه، تمنى إبراهيم أن يكون قد ذبح ابنه إسماعيل بيده وأنه لم يور بذبح الكبش مكانه؛ ليرجع إلى قلبه ما يرجع إلى قلب الوالد الذى يذبح أعز ولده عليه بيده، فيستحق بذلك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب، فأوحى الله عز وجل إليه: يا إبراهيم، من أحب خلقى إليك؟ فقال: يا رب، ما خلقت خلقاً هو أحب إلي من حبيبك محمد، فأوحى الله إليه: أفهو أحب إليك أم نفسك؟ قال: بل هو أحب إلي من نفسى، قال: فؤلده أحب إليك أم ولدك؟ قال: بل وُلده، قال: بذبح وُلده ظلماً على أيدى

أعدائه أوجع لقلبك أو ذبح وُلدك بيدك في طاعتي؟ قال: يا ربّ، بل ذبحه على أيدي أعدائه أوجع لقلبي. قال: يا إبراهيم فإنّ طائفه تزعم أنّها من أمّه محمّد ستقتل الحسين ابنه من بعده ظلماً وعدواناً كما يُذبح الكبش، ويستوجبون بذلك سخطى. فجزع إبراهيم لذلك وتوجّع قلبه وأقبل يبكي، فأوحى الله عزّ وجلّ: يا إبراهيم، قد فديت جزعك على ابنك إسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين وقتله، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب، وذلك قول الله عزّ وجلّ «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»: الخصال ص ٥٩، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ١٨٧، الجواهر السنيه ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٢٦، التفسير الصافي ج ٤ ص ٢٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٤٣٠، قصص الأنبياء ص ١٥٠. ٣٧. «سأل إسحاق الأحمر الحجّه عليه السلام عن قول الله تعالى «كهيعص»، فقال: هذه الحروف من أنباء الغيب أطلع الله عليه عبده زكريا، ثم قصّ لها على محمّد صلى الله عليه وآله، وذلك أنّ زكريا سأل ربّه أن يعلمه أسماء الخمسه، فأهبط عليه جبرئيل وعلمه إيّاها، وكان زكريا إذا ذكر محمّداً وعلياً وفاطمه والحسن والحسين سرى عنه همّه وانجلى كربه، وإذا ذكر الحسين غلبته العبره ووقعت عليه الزفره، فقال ذات يوم: إلهى إذا ذكرت أربعاً منهم تسلّيت بأسمائهم من همومى، وإذا ذكرت الحسين تدمع عيني وتثور زفرتى، فأنبأه الله فى قصّيته فقال: «كهيعص»، فالكاف اسم كربلاء، والهاء هلاك العتره، والياء يزيد وهو ظالم للحسين، والعين عطشه، والصاد صبره. فلما سمع ذلك زكريا لم يفارق مسجده ثلاثه أيّام، ومنع الناس من الدخول عليه، وأقبل على البكاء والنحيب...»: مناقب آل أبى طالب ج ٣ ص ٢٣٧، معانى

الأخبار ص ٢٨، بحار الأنوار ج ١٤ ص ١٧٨ . ٣٨ . «فلما رأى ذلك شمر بن ذى الجوشن، استدعى الفرسان فصاروا فى ظهور الرِّجَالِ، وأمر الرماه أن يرموه، فرشقوه بالسهم حتى صار كالقنفذ»: الإرشاد ج ٢ ص ١١١، روضه الواعظين ص ٢٠٨، إعلام الورى ج ١ ص ٤٦٨ وليس فيه من «استدعى» إلى «الرجاله»؛ «فوقف وقد ضعف عن القتال، أتاه حجر على جبهته هشمها...»: مثير الأحزان ص ٧٣ . ٣٩ . «يا أبا عبد الله، لقد عظمت الرزايه وجلت وعظمت المصيبه بك علينا وعلى جميع أهل الإسلام، وجلت وعظمت مصيبتك فى السموات على جميع أهل السموات»: مصباح المتهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمى ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤ . ٤٠ . «لما رأى الحسين عليه السلام مصارع فتياه وأحبتته، عزم على لقاء القوم بمهجته، ونادى : هل من ذاب يذب عن حرم رسول الله؟...»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٤٦ . ٤١ . «قال هشام بن محمد : لما رآهم الحسين عليه السلام مصرين على قتله، أخذ المصحف ونشره وجعله على رأسه...»: تذكره الخواص ص ٢٥٢ . ٤٢ . «يا ويلكم! أتقتلونى على سنه بدلتها؟... فقالوا له : إنا نقتلك بغضا لأبيك...»: ينابيع الموده ج ٣ ص ٨٠ . ٤٣ . «فلما رأى ذلك شمر بن ذى الجوشن، استدعى الفرسان فصاروا فى ظهور الرجاله، وأمر الرماه أن يرموه، فرشقوه بالسهم حتى صار كالقنفذ»: الإرشاد ج ٢ ص ١١١؛ روضه الواعظين؛ «فوقف وقد ضعف عن القتال، أتاه حجر على جبهته هشمها...»: مثير الأحزان

ص ٧٣ . ٤٤ . «فوقف يستريح وقد ضعف عن القتال،... فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب، فوقع في قلبه»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٤، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٣ . ٤٥ . «فقال الحسين عليه السلام : بسم الله وبالله وعلى مله رسول الله»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٤؛ «فرماه ... وأبو أيوب الغنوي بسهم مسموم في حلقه، فقال عليه السلام : بسم الله ولا حول ولا قوه إلا بالله، وهذا قتل في رضى الله»: المناقب لابن شهر آشوب ج ٤ ص ١١١، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٥ . ٤٦ . «ثم ضعف من كثرة انبعاث الدم بعد إخراج السهم من وراء ظهره، وهو ملقى في الأرض»: مثير الأحزان ص ٧٣ . ٤٧ . «فإذا امتلأت قال : اللهم إن هذا فيك قليل»: الدرّ النظيم ص ٥٥١ . ٤٨ . «فلما امتلأت دما رمى بها إلى السماء، فما رجع من ذلك قطره، وما عرفت الحمرة في السماء حتى رمى الحسين بدمه إلى السماء...»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٤ بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٣ . ٤٩ . «وقال : هكذا والله أكون حتى ألقى جدى محمدا وأنا مخضوب بدمي»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٤، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٣ . ٥٠ . «وقد أصابته اثنتان وسبعون جراحه»: مثير الأحزان ص ٧٣ . ٥١ . «وقال : صبراً على قضائك يا ربّ، لا إله سواك، يا غياث المستغيثين...»: موسوعه كلمات الإمام الحسين ص ٦١٥ . ٥٢ . «أسرع فرسك شاردا، وإلى خيامك قاصدا، محمحا باكيا، فلما رأين النساء جوادك مخزيا، ونظرن سرجك

عليه ملوياً...»: المزار الكبير ص ٥٠٤ ح ٩، مصباح الزائر ص ٢٣٣، بحار الأنوار ج ١٠١ ص ٣٢٢ ح ٨ . ٥٣ . «خرجت زينب من باب الفسطة وهي تنادي : وا أخاه! وا سيّده! وا أهل بيتاه! ليت السماء انطبقت على الأرض، ولت الجبال تدكدكت...»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٤ . ٥٤ . «فقلت : يا عمر بن سعد! أئقتل أبو عبد الله وأنت تنظر إليه؟...»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٥٢، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٥ . ٥٥ . «فنادت : ويحكم، أما فيكم مسلم؟ فلم يجيبها أحد بشيء»: الإرشاد ج ٢ ص ١١٢، وراجع أنساب الأشراف ج ٣ ص ٤٠٩ . ٥٦ . «صبراً على قضائك يا رب...»: موسوعه كلمات الإمام الحسين ص ٦١٥ . ٥٧ . «وحملت الرؤوس على أطراف الرماح، وكانت اثنين وسبعين رأساً، جاءت هوازن منها باثنين وعشرين رأساً...»: الأخبار الطوال ص ٢٥٩ . ٥٨ . «لما قُتل الحسين بن عليّ عليهما السلام، كسفت الشمس كسفه بدت الكواكب نصف النهار، حتى ظننا أنها هي»: المعجم الكبير ج ٣ ص ١١٤ ح ٢٨٣٨، تهذيب الكمال ج ٦ ص ٤٣٣ الرقم ١٣٢٣، تاريخ مدينة دمشق ج ١٤ ص ٢٢٨، كفاية الطالب ص ٤٤٤، الصواعق المحرقة ص ١٩٤، راجع تاريخ مدينة دمشق ج ١٤ ص ٢٢٦، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٤١٣، كامل الزيارات ص ١٨٢ ح ٢٤٩، مجمع البيان ج ٦ ص ٧٧٩ وج ٩ ص ٩٨، تأويل الآيات الظاهرة ج ١ ص ٣٠٢، التبيان في تفسير القرآن ج ٩ ص ٢٣٣، الطرائف ص ٢٠٣ ح ٢٩٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١٢٤، تفسير القرطبي ج ١٦ ص ١٤١، تذكره

الخواصّ ص ٢٧٤، شرح الأخبار ج ٣ ص ٥٤٤ ح ١١١٥، التبصره ج ٢ ص ١٦، إثبات الوصيّه ص ١٧٨، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٥٨٠، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣١٢ الرقم ٤٨؛ «وينادى فى السماء : قُتل واللّه الحسين بن على بن أبى طالب...»: ينايع المودّه ج ٣ ص ٨٤ . ٥٩ . اين قسمت را از ديگر خود به نام «هفت شهر عشق» بر گرفته ام . ٦٠ . «وصاحت زينب : يا محمّداه، صلّى عليك مليك السماء، هذا حسين بالعراء، مزمل بالدماء...»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمى ج ٢ ص ٣٩؛ «بأبى المهموم حتّى قضى، بأبى العطشان حتّى مضى، بأبى من يقطر شيبه بالدماء»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٨، وراجع المناقب لابن شهر آشوب ج ٤ ص ١١٣ . ٦١ . «اللهمّ تقبّل منّا هذا القربان»: حياه الإمام الحسين ج ٢ ص ٣٠١ . ٦٢ . «لقد مكث طويلاً من النهار، ولو شاء الناس أن يقتلوه لفعلوا، ولكنهم كان يتقى بعضهم ببعض...»: تاريخ الطبرى ج ٥ ص ٤٥٢، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٤٠٩، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٥٧٢، المنتظم ج ٥ ص ٣٤٠ . ٦٣ . «ويقول عمر بن سعد : ويلكم! عجلوا بقتله...»: ينايع المودّه ج ٣ ص ٨٢؛ «فقال عمر بن سعد لرجلٍ عن يمينه : انزل ويحك إلى الحسين فأرحه ..»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٤، وراجع مروج الذهب ج ٣ ص ٧١ . ٦٤ . «ألست تزعم أنّ أباك على حوض النّبى يسقى من أحبّه؟ فاصبر حتّى تأخذ الماء من يده»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمى ج ٢ ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٤٥ ص

٥٦ . ٦٥ . «ففتح عينيه فى وجهه، فقال له الحسين : يا ويلك! من أنت، فقد ارتقيت مرتقى عظيمًا؟ فقال له شمر : الذى ركبك هو الشمر بن ذى الجوشن...»: ينابيع المودّه ج ٣ ص ٨٣ . ٦٦ . «وينادى فى السماء : قُتل والله الحسين بن على بن أبى طالب...»: ينابيع المودّه ج ٣ ص ٨٤؛ «لما قُتل الحسين بن علىّ عليهما السلام، كسفت الشمس كسفه بدت الكواكب نصف النهار، حتّى ظننا أنّها هى»: المعجم الكبير ج ٣ ص ١١٤ ح ٢٨٣٨، تهذيب الكمال ج ٦ ص ٤٣٣ الرقم ١٣٢٣، تاريخ مدينه دمشق ج ١٤ ص ٢٢٨، كفايه الطالب ص ٤٤٤، الصواعق المحرقة ص ١٩٤، راجع تاريخ مدينه دمشق ج ١٤ ص ٢٢٦، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٤١٣، كامل الزيارات ص ١٨٢ ح ٢٤٩، مجمع البيان ج ٦ ص ٧٧٩ وج ٩ ص ٩٨، تأويل الآيات الظاهره ج ١ ص ٣٠٢، التبيان فى تفسير القرآن ج ٩ ص ٢٣٣، الطرائف ص ٢٠٣ ح ٢٩٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١٢٤، تفسير القرطبي ج ١٦ ص ١٤١، تذكره الخواص ص ٢٧٤، شرح الأخبار ج ٣ ص ٥٤٤ ح ١١١٥، التبصره ج ٢ ص ١٦، إثبات الوصيه ص ١٧٨، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٥٨٠، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣١٢ الرقم ٤٨ . ٦٧ . «يا خيل الله اركبى وأبشرى ... فركب فى الناس، ثم زحف نحوهم بعد صلاه العصر، وحسين جالس أمام بيته محتبياً بسيفه، إذ خفق برأسه على ركبته، وسمعت أخته زينب الصيحه، فدنّت من أخيها فقالت : يا أخى! أما تسمع الأصوات قد اقتربت؟ ...»: تاريخ الطبرى ج ٥ ص

٤١٦، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٩١. ٦٨. «ثم رمى عمر بن سعد إلى أصحاب الحسين عليه السلام، وقال: اشهدوا لي عند الأمير أنني أول من رمى»: مثير الأحزان ص ٤١. ٦٩. «يا أهل الكوفة، لا ترتابوا في قتل من مرق من الدين»: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٣٢٣، الإرشاد ج ٢ ص ١٠٢. ٧٠. «كان عمر بن سعد بن أبي وقاص قد ولّاه عُبيد الله بن زياد الرى، وعهد إليه عهده...»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٣٨٩، تهذيب الكمال ج ٦ ص ٤٢٧ الرقم ١٣٢٣، تهذيب التهذيب ج ١ ص ٥٩٢ الرقم ١٥٧٧، مقاتل الطالبين ص ١١٢، الأمالي للشجري ج ١ ص ١٩٢. ٧١. «سر إلى الحسين، فإذا فرغنا ممّا بيننا وبينه سرت إلى عملك، فاستعفاء، فقال: نعم، على أن تردّ عهدنا...»: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٥؛ «قد عفيتك فاردد إلينا عهدنا الذي كتبناه لك، واجلس في منزلك نبعث غيرك»: الفتوح ج ٥ ص ٨٥، مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ١ ص ٢٣٩، وراجع مطالب السؤل ص ٧٥، كشف الغمّه ج ٢ ص ٢٥٩. ٧٢. «قال عمر بن سعد: أمهلني اليوم حتى أنظر. قال: فانصرف عمر يستشير نصيّه...»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٠٩، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٥ ص ٤٩، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٨٥، وراجع المنتظم ج ٥ ص ٣٣٦، تذكره الخواصّ ص ٢٤٧؛ «قال عليّ عليه السلام لعمر بن سعد: كيف أنت إذا قمتّ مقاما تُخَيّر فيه بين الجنّه والنار، فتختار النار؟»: تهذيب الكمال ج ٢١ ص ٣٥٩ الرقم ٢٤٣٩، الكامل في



التاريخ ج ٢ ص ٦٨٣، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٥ ص ٤٩، تذكره الخواص ص ٢٤٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٧٤ ح ٣٧٧٢٣، مشير الأحران ص ٥٠، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٨٥. ٧٣. «عمر بن سعد بن أبي وقاص، مدني ثقة، كان يروي عن أبيه أحاديث...»: معرفه الثقات ج ٢ ص ١٦٦؛ «عمر بن سعد بن أبي وقاص، مالك بن أهيب بن عبد مناف القرشي»: الأعلام للزركلي ج ٣ ص ٨٧؛ «أمياً نسب الإمام الحسين: حسين بن علي بن أبي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف، ولا يخفى عليك أن جدّهم واحد وهو عبد مناف». ٧٤. «أقبل ابن زياد في وجوه البصره حتى قدم الكوفه متلثماً، فما مرّ على مجلس من مجالسهم فيسلم، إلاّ قالوا: وعليك السلام يا بن رسول الله، وهم يظنون أنه الحسين...»: الإرشاد ج ٢ ص ٤٤. ٧٥. «جعلوا يقتلون يده ورجله، فقال عُبيد الله: لشدّ ما فسد هؤلاء»: الطبقات الكبرى لابن سعد ترجمه الإمام الحسين عليه السلام ص ٦٥. ٧٦. «فلا يمرّ بمجلس فيسلم عليهم، إلاّ قالوا: وعليك السلام يا بن رسول الله، يظنونه الحسين، فنزل القصر...»: سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠٦، الإصابه لابن حجر ج ٢ ص ٧٠. ٧٧. «فسمعها إنسان خلفه، فنكص إلى القوم الذين اتبعوه من أهل الكوفه على أنه الحسين، فقال: أي قوم ابن مرجانه، والذي لا إله إلاّ غيره...»: تاريخ الطبري ج ٤ ص ٢٦٨، الإرشاد ج ٢ ص ٤٤. ٧٨. «بسم الله الرحمن الرحيم، أمّا بعد، فقد بلغني كتابك، وفهمت ما ذكرت، فاعرض على الحسين أن يبايع ليزيد بن معاويه...»: تاريخ

الطبرى ج ٥ ص ٤١١؛ «أما بعد، فإننى لم أبعثك إلى الحسين لتطاوله الأيام، ولا لتمنيه السلامه والبقاء، ولا لتكون شفيعه إلیّ...»: الأخبار الطوال ص ٢٥٥، المنتظم ج ٥ ص ٣٣٦؛ «إن أبوا فاحرف إليهم حتى تقتلهم وتمثل بهم؛ فإنهم لذلك مستحقون، فإن قتل حسين فأوطئ الخيل صدره وظهره...»: تاريخ الطبرى ج ٥ ص ٤١٤، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٩١ . ٧٩ . «كان يزيد عليه ساخطاً، وكان قد همّ بعزله، وكان على البصره»: تهذيب الكمال للمزى ج ٦ ص ٤٢٣، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠٦ . ٨٠ . «فقال له سرجون: أرأيت لو نُشر لك معاويه كنت تأخذ برأيه؟ قال نعم، فأخرج عهد عُبيد الله على الكوفه ، فقال : هذا رأى معاويه ، ومات وقد عهد بهذا الكتاب . فأخذ برأيه وجمع الكوفه والبصره لعبيد الله...»: الكامل فى التاريخ ج ٤ ص ٢٣، الإرشاد ج ٢ ص ٤٢، تاريخ الطبرى ج ٤ ص ٢٦٥؛ «وكان سرجون أشار على يزيد بتقديم عبد الله، وهو إذاك عنه ساخط...»: درر السمط فى خبر السبط ص ٩٧؛ «فقال: يا سرجون، ما الذى عندك فى أهل الكوفه، فقد قدم مسلم بن عقيل وقد بايعه الترابيه للحسين بن على رضى الله عنهما؟ فقال له سرجون: أتقبل منى ما أشير به عليك؟...»: كتاب الفتوح ج ٥ ص ٣٦ . ٨١ . «أما بعد، فإن شيعتى من أهل الكوفه كتبوا إلیّ فخبرونى أنّ مسلم بن عقيل يجمع الجموع ويشق عصا المسلمين، وقد اجتمع عليه خلق كثير من شيعه أبى تراب، فإذا وصل إليك كتابى هذا فسر حين تقرأه حتى تقدم الكوفه... فالعجل العجل العجل»: كتاب الفتوح

ج ٥ ص ٣٦؛ «فسر حين تقرأ كتابي هذا حتى تأتي أهل الكوفة فتطلب ابن عقيل...»: تاريخ الطبري ج ٤ ص ٢٦٥. ٨٢. «ثم دفع الكتاب إلى مسلم بن عمرو الباهلي، ثم أمره أن يجد السير إلى عبد الله بن زياد»: كتاب الفتوح ج ٥ ص ٣٧. ٨٣. «كتب يزيد بن معاوية إلى الوليد بن عتبة وكان أميرا بالمدينة يأمره بأخذ البيعة له على أهلها، وخاصه على الحسين بن عليّ عليهما السلام، ويقول له: إن أبي عليك فاضرب عنقه وابعث إليّ برأسه»: مثير الأحران ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٣٢٤؛ «إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن عليّ وعبد الله بن الزبير، فخذهما بالبيعه لي، فإن امتنعا فاضرب أعناقهما، وابعث لي برؤوسهما...»: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٢٤١. ٨٤. «لما حمل رأس الحسين بن عليّ عليه السلام إلى الشام، أمر يزيد لعنه الله فوضع ونُصبت عليه مائده، فأقبل هو لعنه الله وأصحابه يأكلون ويشربون الفقع...»: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٢٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٤١٩، وسائل الشيعة ج ٢٥ ص ٣٦٣. ٨٥. «إنه لما دخل عليّ بن الحسين عليهما السلام وحرمه على يزيد، وجيء برأس الحسين عليه السلام ووضعت بين يديه في طست، فجعل يضرب ثناياه بمخصره كانت في يده، وهو يقول: لعبت هاشم بالملك فلا خير جاء ولا وحى نزل...»: الاحتجاج ج ٢ ص ١٢٢ ح ١٧٣، مثير الأحران ص ١٠١، المناقب لابن شهر آشوب ج ٤ ص ١١٤، المسترشد ص ٥١٠، الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٥٨٠، بحار الأنوار ج ٤٥

ص ١٥٧ ح ٥ . ٨٦ . «كان أول عمل عمله معاويه بعد أن استولى على الحكم، أن كتب يلعنوا علياً على المنابر»: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٦٤، الغدير ج ٣ ص ٢٠٠ و ج ٦ ص ٣٣٧ و ج ١٠ ص ٢٥٧، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٠١، فتح البارى ج ٧ ص ٦٠ . ٨٧ . «وكانت الأحزاب عشره آلاف، وهم ثلاثاً، عساكر وملاك، أمرها لأبى سفيان، أى المدبر لأمرها والقائم بشأنها»: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٦١٣، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٦٢ . ٨٨ . «عقبه هَرَشَى إلى ذات الأصافر ميلان، ثم إلى الجُحفَه، وليس بين الطريقين إلاّ ميلين»: معجم ما استعجم ج ٣ ص ٩٥٤ . ٨٩ . «فعدوا له فى العقبه وهى عقبه أرشَى هَرَشَى بين الجُحفَه والأبواء، ففعدوا عن يمين العقبه...»: تفسير القمى ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٣٢؛ «اتفقوا على أن ينفروا بالنبى نافتة على عقبه هَرَشَى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك فى غزوه تبوك»: بحار الأنوار ح ٢٨ ص ٩٧ . ٩٠ . «والرأى أن نقتل محمداً قبل أن يدخل المدينة... ففعد سبعة عن يمين العقبه...»: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٩ . ٩١ . «فَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ النَّبِيِّ، وَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَيْنَ مَقَامِكُمْ وَأَزَالَتْكُمْ عَيْنَ مَرَاتِبِكُمْ الَّتِي رَبَّبَكُمُ اللهُ فِيهَا، وَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً قَتَلَتْكُمْ، وَلَعَنَ اللهُ الْمُمَهِّدِينَ لَهُمْ بِالتَّمَكِينِ مِنْ قِتَالِكُمْ، بَرِئْتُ إِلَى اللهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَمِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَاتِّبَاعِهِمْ وَأَوْلِيَائِهِمْ. يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ، إِنِّي سَأَلْتُ لِمَنْ سَأَلْتُكُمْ، وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَلَعَنَ اللهُ آلَ زِيَادٍ وَآلَ مَرَوَانَ، وَلَعَنَ اللهُ مَبْنَى أُمَّيَّةَ قَاطِبَةً، وَلَعَنَ اللهُ مَبْنَى مَرَجَانَةَ،

وَلَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ، وَلَعَنَ اللَّهُ شِمْرًا، وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّهُ أَسْرَجْتَ وَأَلْجَمْتَ وَتَنَقَّبْتَ لِقِتَالِكَ.

يا أبا عبد الله، إني أتقرب إلى الله وإلى رسوله وإلى أمير المؤمنين وإلى فاطمة وإلى الحسن وإليك بموالاتك، وبالبراءة ممن قاتلك ونصب لك الحرب، وبالبراءة ممن أسس أسس الظلم والحرور عليكم، وأبرأ إلى الله وإلى رسوله ممن أسس أسس ذلك وبنى عليه بنيانه، وجرى في ظلمه وجوره عليكم وعلى أشياعكم، برئت إلى الله وإليكم منهم، وأتقرب إلى الله ثم إليكم بموالاتكم وموالاه وليكم، وبالبراءة من أعدائكم والتأصيين لكم الحرب، وبالبراءة من أشياعهم وأتباعهم. إني سلم لمن سالمكم، وحرب لمن حاربكم، وولي لمن والاكم، وعدو لمن عاداكم»: مصباح المتهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤. ٩٢. «وشأن أمية بن عبد الشمس شأن العوام، فإنه لم يكن من صلب عبد الشمس بن عبد مناف، وإنما هو عبد من الروم، فاستخلفه عبد الشمس فنسب إليه كما نسب العوام إلى خويلد، فبنو أمية جميعهم ليسوا من صلب قريش، وإنما هم ملحقون بهم، وتصديق ذلك جواب أمير المؤمنين عليه السلام لمعاوية لما كتب إليه: إنما نحن وأنتم بنو عبد مناف، فكتب في جوابه عليه السلام: ليس المهاجر كالطليق، وليس الصريح كاللصيق. وهذا شهادة من أمير المؤمنين على عليه السلام على بنى أمية أنهم لصايق، وليسوا بصحيح النسب إلى عبد مناف، ولم يستطع معاوية إنكار ذلك»: إلزام النواصب ص ١٨٣، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٣٦٢، بحار الأنوار ج ٣٣ ص ١٠٥، الغدير ج ٣

ص ٢٥٤ وج ١٠ ص ١٥١، شرح نهج البلاغه لابن الحديد ج ١٥ ص ١١٧. ٩٣. نسب پیامبر این چنین است: «محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب پسر هاشم پسر عبد مناف». همچنین مردم نسب ابوسفیان این چنین می شناسند: «ابوسفیان پسر حرب پسر امیه پسر عبد شمس پسر عبد مناف»، مردم خیال می کنند که اصل و نسب پیامبر و ابوسفیان، به «عبدمناف» می رسد. ٩٤. «وكان معاويه عامله [عامل عمر] على الشام»: فتوح الشام ج ١ ص ٩٢، فتوح البلدان ج ١ ص ٢٣٤، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٤. ٩٥. «أنشدكم بالله، هل تعلمون أن أبا سفيان دخل على عثمان حين بويع في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال: يا بن أخي، هل علينا من عين؟ فقال: لا، فقال أبو سفيان: تداولوا الخلافه يا فتیان بنی أمیه، فوالذی نفس أبی سفيان بيده، ما من جنه ولا نار»: الاحتجاج ج ١ ص ٤٠٩، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٧٨. ٩٦. «لَمَّا بُويعَ أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب، بلغه أنّ معاويه قد توقّف عن إظهار البيعه له، وقال: إن أقرّني على الشام وأعمالی التي ولّانيها عثمان بايعته...»: الأملی للطوسی ص ٨٧، تفسیر نور الثقلین ج ٣ ص ٢٦٨، بشاره المصطفى ص ٤٠٣، بحار الأنوار ج ٣٢ ص ٣٨٤. ٩٧. منظور از سعد، «سعد بن ابی الوقاص» می باشد. منظور از ابن عوف، «عبد الرحمن بن عوف» است. ٩٨. «وصيّ عمر الأمر شوری بین ستّه نفر من أصحاب رسول الله: عليّ بن أبي طالب، وعثمان بن عفّان، وعبد الرحمن بن عوف، والزبير بن العوّام، وطلحه بن عبید الله، وسعد بن أبي وقاص». وقال: أخرجت سعيد

بن زيد لقرابته منى. فقييل له فى ابنه عبد الله بن عمر، قال: حسب آل الخطّاب عبد الله بن عمر. قال: حسب آل الخطّاب ما تحمّلوا منها! إنّ عبد الله لم يحسن يطلّق امرأته! وأمر صهيبيّاً أن يصلّى بالناس حتّى يتراضوا من الستّه بواحد. واستعمل أبا طلحه زيد بن سهل الأنصارى، وقال: إن رضى أربعه وخالف اثنان، فاضرب عتق الاثنى، وإن رضى ثلاثه وخالف ثلاثه، فاضرب أعناق الثلاثه الذين ليس فيهم عبد الرحمن، وإن جازت الثلاثه أيّام ولم يتراضوا بأحد، فاضرب أعناقهم جميعاً...»: تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ١٦٠، وراجع شرح نهج البلاغه ج ١ ص ١٨٨، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٤٠٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٩٩. ٤٥. «قال أبو بكر: اجمعوا لى الناس أخبركم من اخترت لكم. فخرجوا فجمعوا الناس إلى المسجد، فأمر من يحمله إليهم حتّى وضعه على المنبر، فقام فيهم باختيار عمر لهم...»: تاريخ مدينه دمشق ج ٤٤ ص ٢٤٨، تاريخ المدينه لابن شيبه ج ٢ ص ١٠٠. ٦٦٦. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافى ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معانى الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبه للنعمانى ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذى ج ٥

ص ٢٩٧ ، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١١٠ ، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧ ، تحفه الأحوذی ج ٣ ص ١٣٧ ، مسند أبی یعلی ج ١١ ص ٣٠٧ ، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢ ، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩ ، التمهید لابن عبد البرّ ج ٢٢ ص ١٣٢ ، نصب الرايه ج ١ ص ٤٨٤ ، کنز العمّال ج ١ ص ١٨٧ و ج ١١ ص ٣٣٢ ، ٦٠٨ ، تفسیر الثعلبی ج ٤ ص ٩٢ ، شواهد التنزیل ج ١ ص ٢٠٠ ، الدرّ المنثور ج ٢ ص ٢٥٩ . ١٠١ . «وأنتم یا معشر الأنصار ، من لا ینکر فضلکم فی الدین ، ولا سابقتهم العظیمه فی الإسلام ، رضیکم الله أنصارا لدينه ورسوله ، وجعل إلیکم هجرته ، وفیکم جله أزواجه وأصحابه ، فلیس بعد المهاجرین الأولین عندنا أحد بمنزلتکم ، فنحن الأمراء وأنتم الوزراء ...» : تاریخ الطبری ج ٣ ص ٢١٨ ، الکامل فی التاریخ ج ٢ ص ١٢ ، ١٣ عن أبی عمره الأنصاری ، الإمامه والسیاسه ج ١ ص ٢١ نحوه ؛ «ثم تکلم أبو بکر فتکلم أبلغ الناس ، فقال فی کلامه : نحن الأمراء وأنتم الوزراء ...» : صحیح البخاری ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩ ؛ «نحن أولیاء النبئ وعشیرته وأحقّ الناس بأمره ، ولا ننازع فی ذلك ، وأنتم لکم حقّ السابقه والنصره ، فنحن الأمراء وأنتم الوزراء ...» : تاریخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤ ؛ «ما ذکرتم من خیر فأنتم له أهل ، ولن نعرف هذا الأمر إلا لهذا الحیّ من قریش ، هم أوساط العرب نسباً وداراً...» : عمده



القارى ج ٢٤ ص ٨ ، كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٦ . ١٠٢ . «علّى أخى فى الدنيا والآخرة»: الجامع الصغير ج ٢ ص ١٧٦ ، كنز العمال ج ١١ ص ٦٠٧ ، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٩٧ ، ينابيع المودّه ج ١ ص ٢٤٢ و ج ٢ ص ٧٧ ، ٩٦ ، ٢٨٩ ، الأمالى للطوسى ص ١٣٧ ، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٠٠ ؛ «يا علّى، أنت أخى فى الدنيا والآخرة»: المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٤ ، تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٦٣ ، تفسير فرات الكوفى ص ٣٦٦ ، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٥٣ ، ينابيع المودّه ج ١ ص ١٧٩ ، الخصال ص ٤٢٩ ، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٦٤ ، كشف الغمّه ج ١ ص ٢٩٩ . ١٠٣ . «فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرنا ليناً»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١ . ١٠٤ . «فهلّموا إلى عمر فبايعوه ، فقالوا: لا ، فقال عمر: فلم ؟ فقالوا: نخاف الإثره...»: كنز العمّال ج ٥ ص ٦٥٢ ؛ «فقال أبو بكر : هذا عمر وهذا أبو عبيده ، فأيهما شئتُم فبايعوا ...»: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٢ ، ١٣ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١ . ١٠٥ . «فمن ذا ينبغى له أن يتقدّمك أو يتولّى هذا الأمر عليك ؟ ابسط يدك نبايعك» : تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢ . ١٠٦ . «فكثر اللغظ وارتفعت الأصوات ، حتّى فرقتُ من الاختلاف ، فقلت : ابسط يدك

يا أبا بكر ، فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون ثم بايعته الأنصار...»: صحيح البخارى ج ٦ ص ٢٥٠٥ ، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣ ، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ ، ١٥٥ ، تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٥ ، السيره النبويه لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨ ، تاريخ مدينه دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١ ، ٢٨٤ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١١ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢٣ ، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧ . ١٠٧ . «فقال عمر لأبى بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد وقد بايع غيره...»: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٩ ، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٨ ، غايه المرام ج ٥ ص ٣١٧ . ١٠٨ . «اخرج يا علىّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلاّ قتلناك!»: مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢ ، الهدايه الكبرى ص ٤٠٦ ، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨ ؛ «إن لم تخرج يا بن أبى طالب وتدخل مع الناس لأحرقنّ البيت بمن فيه!»: الهجوم على بيت فاطمه ص ١١٥ ؛ «والله لتخرجنّ إلى البيعه ولتبايعنّ خليفه رسول الله، وإلاّ أضرمت عليك النار!...»: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩ . ١٠٩ . فجاء عمّر ومعه قيس ، فتلقته فاطمه على الباب ، فقالت فاطمه : يا بن الخطّاب ! أ تراك محرّقا علىّ بابى ؟! قال : نعم ! وذلك أقوى فيما جاء به أبوك: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨

بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ . ١١٠ . قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون ، ما فيهم إلا باكٍ، غير عُمر وخالد بن الوليد والمغيره بن شعبه، وعمر يقول: إنا لسنا من النساء ومن رأيهن في شيء: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ ، غايه المرام ج ٥ ص ٣١٧ . ١١١ . يا عمر، أما تتقى الله عز وجل ؟ تدخل بيتي وتهجم على داري ...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩ . ١١٢ . فقال : والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعه ...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦ ؛ والهدى نفس عُمر بيده ، لتخرجنّ أو لاحرقنّها على من فيها ، فقيل له : يا أبا حفص ، إن فيها فاطمه ! فقال : وإن !! : الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ . ١١٣ . «وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا في جمع الحطب...»: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣ ، بيت الأحزان ص ١٢٠ . ١١٤ . «كنت ممن حمل الحطب مع عمر إلى باب فاطمه حين امتنع عليّ وأصحابه عن البيعه»: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩ . ١١٥ . «فجاء عمر ومعه قيس ، فتلقته فاطمه على الباب ، فقالت فاطمه : يا بن الخطّاب ! أتراك محرّقا عليّ بابي ؟ قال : نعم !» : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ . ١١٦ . «فقال عمر بن الخطّاب: اضمروا عليهم

البيت ناراً...»: الأملى للمفید ص ٤٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ «وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان فى الدار غير على والحسن والحسين»: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧. ١١٧ . «والذى نفس عمر بيده، تخرجن أو لأحرقنها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص ، إن فيها فاطمه ! قال: وإن !»: الغدير ج ٥ ص ٣٧٢ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩. ١١٨ . «لما ولى أبو بكر ولى عمر القضاء، وولى أبو عبيده المال»: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠ ، وراجع فتح البارى ج ١٢ ص ١٠٨ ، الدرايه فى تخريج احاديث الهدايه ج ٢ ص ١٦٦ ، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦. ١١٩ . «فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا فأخرجوا علياً عليه السلام مليئاً...»: تفسير العياشى ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ . ١٢٠ . «وهى تجهز بالبكاء، تقول: يا أبتاه يا رسول الله ! ابنتك فاطمه تُضرب؟...»: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ؛ «وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابنتك؟...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ . ١٢١ . «فإن هؤلاء خيرونى أن يأخذوا ما ليس لهم ، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين»: الشافى فى الإمامه ج ٣ ص ٢٤٣ ، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢ ؛ «وأيم الله، فلولا- مخافه الفرقه بين المسلمين أن يعودوا إلى الكفر، لكننا غيرنا ذلك ما استطعنا»: الأملى للمفید ص ١٥٥ ح ٦ ؛ «إن هؤلاء خيرونى أن يظلمونى حقى وأبايعهم ، أو ارتدت

الناس حتى بلغت الردّة أحدا! فاخترت أن أظلم حقي وإن فعلوا ما فعلوا»: الشافى فى الإمامه ج ٣ ص ٢٤٣ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢ ؛ «فسمعت وأطعت مخافه أن يرجع الناس كفارا ...»: الطرائف ص ٤١١ ، المناقب للخوارزمى ص ٣١٣ ، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠ ؛ «وتخوّفا عليهم أن يرتدّوا عن الإسلام فيعبدوا الأوثان ولا يشهدوا أن لا إله إلا الله ، وأنّ محمّدا رسول الله صلى الله عليه وآله ...»: الكافى ج ٨ ص ٢٩٥ ، علل الشرائع ص ١٤٩ ، الأمالى للطوسى ص ٢٣٠ . ١٢٢ . «فتناول بعضهم سيوفهم فكأثروه وضبطوه، فألقوا فى عنقه حبلاً»: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ ؛ «فسبقوه إليه، فتناول بعض سيوفهم، فكثروا عليه فضبطوه، وألقوا فى عنقه حبلاً- أسود...»: الاحتجاج ص ١٠٩ ؛ «مليّاً بثوبه يجزّونه إلى المسجد...»: بيت الأحران ص ١١٧ . ١٢٣ . «وحالت فاطمه عليها السلام بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها قنْفذ بالسوط على عضدها، فبقى أثره من ذلك مثل الدملاج من ضرب قنْفذ...»: الاحتجاج ص ١٠٩ ، وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣ . ١٢٤ . «فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له قنْفذ، فقامت فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله تحول بينه وبين علىّ، فضربها»: تفسير العياشى ج ٢ ص ٣٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ «وكان سبب وفاتها أنّ قنْفذاً مولى عمر لكزها بنعل السيف بأمره»: دلائل الإمامه ص ١٣٤ ، ذخائر العقبى ص ١٦٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٠ . ١٢٥ . «وضرب عمر لها بسوط أبى بكر على عضدها حتى صار كالدمليج الأسود، وأينها من ذلك...»:

الهدايه الكبرى ص ٤٠ ، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩ ؛ «هل تدري لِمَ كَفَّ عن قُنْفُذ ولم يغرمه شيئاً؟... لأنه هو الذى ضرب فاطمه بالسوط حين جاءت لتحول بينه وبينهم...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢ ؛ «رفع عمر السيف وهو فى غمده فوجأ به جنبها المبارك، ورفع السوط فضرب به ضرعها، فصاحت: يا أبتاه...»: تفسير الألوسى ج ٣ ص ١٢٤ . ١٢٦ . «قال الذهبى فى ترجمه ابن أبى دارام: وقال محمّد بن حمّاد الحافظ: كان مستقيم الأمر عامّه دهره ، ثمّ فى آخر أيّامه كان أكثر ما يقرأ عليه المثالب ، حضرته ورجل يقرأ عليه أنّ عمر رفس فاطمه حتّى أسقطت محسناً»: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨ ، وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩ ، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨ ؛ «إنّ عمر ضرب بطن فاطمه عليها السلام يوم البيعه حتّى ألفت الجنين من بطنها...»: الممل والنحل ج ١ ص ٥٧ ؛ «وتطرح ما فى بطنها من الضرب وتموت من ذلك الضرب...»: كامل الزيارات ص ٥٤٨ ؛ «خلد فى نارك من ضرب جنبها حتّى ألفت ولدها...»: الأمالى للصدوق ص ١٧٦ ، المحتضر ص ١٩٧ . ١٢٧ . «عن عائشه قالت: ما رأيت أحداً كان أشبه كلاماً وحديثاً من فاطمه برسول الله صلى الله عليه وآله، وكانت إذا دخلت عليه رحّب بها، وقام إليها فأخذ بيدها فقبلها وأجلسها فى مجلسه»: الأمالى للطوسى ص ٤٤٠ ، كشف الغمّه ج ٢ ص ٨٠ ، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٥٥ ، ذخائر العقبى للطبرى ص ٤٠ ، بشاره المصطفى ص ٣٨٩ ، الغدير ج ٣ ص ١٨ ، سنن أبى داود ج ٢ ص

٥٢٢، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦١، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٥٤، ١٦٠، ج ٤ ص ٢٧٢ وقال: «هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه»، السنن الكبرى للبيهقى ج ٨ ص ١٠١، فتح البارى ج ٨ ص ١٠٣، عون المعبود ج ١٤ ص ٨٦، السنن الكبرى للنسائى ج ٥ ص ٩٦، ٣٩١، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٣، المعجم الأوسط ج ٤ ص ٢٤٢، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٦، نظم درر السمطين ص ١٨٠، نصب الرايه ج ٦ ص ١٥٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢٧، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٤٦. ١٢٨. اين قسمت را از ديگر خود به نام «فرياد مهتاب» برگرفته ام. ١٢٩. «فبلغ الله بكم أشرف محلّ المكرمين، وأعلى منازل المقرّبين، وأرفع درجات المرسلين، حيث لا- يلحقه لاحق، ولا يفوقه فائق، ولا يسبقه سابق، ولا يطمع فى إدراكه طامع، حتّى لا- يبقى ملكٌ مقرب، ولا- نبىٌ مرسل، ولا صديقٌ ولا شهيد، ولا عالمٌ ولا جاهل، ولا دنئٌ ولا فاضل، ولا مؤنٌ صالحٌ ولا فاجرٌ طالح، ولا- جبارٌ عنيد، ولا شيطانٌ مرید، ولا خلقٌ فيما بين ذلك شهيد، إلاّ عزّفهم جلاله أمرکم، وعظم خطرکم، وكبر شأنکم، وتمام نورکم، وصدق مقاعدکم، وثبات مقامکم، وشرف محلّکم ومنزلتکم عنده، وكرامتکم عليه، وخاصّة تكم لديه، وقرب منزلتکم منه»: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٣٠٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعه ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدى ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩

ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨. ١٣٠. «أسكن الله عز وجل آدم وزوجته الجنة، قال لهما: «كَلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»، يعنى شجره الحنطه «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»، فنظر إلى منزله محمّد وعلي وفاطمه والحسن والحسين والأئمّه من بعدهم، فوجدها أشرف منازل أهل الجنة، فقالا: يا ربنا لمن هذه المنزله؟ فقال الله جل جلاله: ارفعا رؤسكما إلى ساق عرشى، فرفعا رؤسهما فوجدا اسم محمّد وعلي وفاطمه والحسن والحسين والأئمّه بعدهم صلوات الله عليهم مكتوبه على ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله...»: معانى الأخبار ص ١١٠، بحار الأنوار ج ١١ ص ١٧٦، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ١٣، غايه المرام ج ٤ ص ١٨٨. ١٣١. «حدّثنى جعفر بن عيسى أخوه، قال: سألت الرضا عليه السلام عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه، فقال: عن صوم ابن مرجانه تسألنى؟ ذلك يوم صامه الأدياء من آل زياد لقتل الحسين عليه السلام، وهو يوم يتشأم به آل محمّد صلى الله عليه وآله ويتشأم به أهل الإسلام، واليوم الذى يتشأم به أهل الإسلام لا يُصام ولا يُتبرك به، ويوم الاثنين يوم نحس، قبض الله عز وجل فيه نبيّه، وما أُصيب آل محمّد إلا فى يوم الاثنين، فتشأمتنا به وتبرّك به عدوّنا، ويوم عاشوراء قُتل الحسين صلوات الله عليه وتبرّك به ابن مرجانه، وتشأم به آل محمّد صلى الله عليهم، فمن صامهما أو تبرّك بهما، لقي الله تبارك وتعالى ممسوخ القلب، وكان حشره مع الذين سنّوا صومهما والتبرّك بهما»: الكافى ج ٤ ص ١٤٦، الاستبصار ج ٢ ص ١٣٥، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ٣٠١، وسائل الشيعة ج ١٠ ص ٤٦٠، بحار الأنوار ج



٤٥ ص ٩٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٩ ص ٤٧٧، وراجع الحدائق الناضرة ج ١٣ ص ٣٧٢، مستند الشيعة ج ١٠ ص ٤٩٠، جواهر الكلام ج ١٧ ص ١٠٦. ١٣٢. «عن بريد بن معاوية العجلي وإبراهيم الأحمري، قال: دخلنا على أبي جعفر عليه السلام وعنده زياد الأحلام، فقال أبو جعفر عليه السلام: يا زياد، ما لي أرى رجلك متغلفين؟ قال: جعلت فداك، جئت على نضولي عامه الطريق، وما حملني على ذلك إلا حب لكم وشوق إليكم. ثم أطرق زياد ملياً ثم قال: جعلت لك الفداء، إنني ربما خلوت فأتاني الشيطان فيذكرني ما سلف من الذنوب والمعاصي، فكأنني آيس، ثم أذكر حبي لكم وانقطاعي. وكان متكئاً، قال: يا زياد، هل الدين إلا الحب والبغض؟ ثم تلا- هذه الآيات الثلاث كأنها في كفه: «حَبَبَ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَانَ» الآية، وقال: «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»، وقال: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ»»: تفسير فرات الكوفى ص ٤٣٠، مستدرک الوسائل ج ١٢ ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ٦٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢١٠. ١٣٣. الإمام الباقر عليه السلام: «يبعث السفيناني جيشاً إلى الكوفة وعدتهم سبعون ألفاً، فيصيرون من أهل الكوفة قتلاً وصلباً وسيباً...»: الغيبة للنعمانى ص ٢٨٩، الاختصاص للمفيد ص ٢٥٦، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٢٣٨، تفسير العياشى ج ١ ص ٢٤٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٨٦. ١٣٤. أمير المؤمنين عليه السلام: «... فيخرج بخيله ورجاله وجيشه في مئتي ألف وستين ألفاً...»: معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٣ ص ٩٤. ١٣٥. الإمام الصادق عليه السلام: «... جيش السفيناني وأصحابه والناس معه، وذلك يوم الأربعاء، فيدعوهم ويناشدهم حقه، ويخبرهم أنه مظلوم مقهور

، ويقول: من حاجنى فى الله فأنا أولى الناس بالله...»: المصدر السابق ج ٥ ص ٣٨٧ . ١٣٦ . الإمام الصادق عليه السلام: «... فيقولون: ارجع من حيث جئت لا- حاجه لنا فيك...»: معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٣ ص ٣٠٦ . ١٣٧ . الإمام الصادق عليه السلام: «إذا كان يوم الجمعة يعاود ، فيجىء سهم فيصيب رجلاً من المسلمين فيقتله ، فيقال: إن فلاناً قد قُتل...»: بحار الأنوار ج ٥ ص ٣٨٧ . ١٣٨ . أمير المؤمنين عليه السلام: «فتكون وقعه يهلك الله فيها جيش السفينى ويمضى هارباً»: معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٢ ص ٩٦ . ١٣٩ . اين قسمت را از كتاب ديگر خود به نام «داستان ظهور» برگرفته ام . ١٤٠ . «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتَ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ وَابْنُ آكَلِهِ الْأَكْبَادِ، اللَّعِينُ ابْنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِكَ وَلِسَانِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ فِيهِ نَبِيُّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ . اللَّهُمَّ الْعَنِ أَبَا سُفْيَانَ وَمُعَاوِيَةَ وَيَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْأَبَدِينَ، وَهَذَا يَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ آلُ زِيَادٍ وَآلُ مَرَوَانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ فَضَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ مِنْكَ وَالْعَذَابَ الْأَلِيمَ . اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي مَوْقِفِي هَذَا وَأَيَّامِ حَيَاتِي بِالْبِرَاءَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةِ عَلَيْهِمْ، وَبِالْمُؤَالَاتِ لِنَبِيِّكَ وَآلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ . اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَهُمْ جَمِيعاً، اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي، وَابْدَأْ بِهِ أَوْلَاءَ نَمِّ الثَّانِي وَالثَّلَاثِ وَالرَّابِعِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ يَزِيدَ خَامِساً، وَالْعَنِ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَابْنَ مَرْجَانَةَ وَعُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَشَتْمِراً وَآلَ أَبِي سُفْيَانَ وَآلَ زِيَادٍ وَآلَ مَرَوَانَ

إلى يَوْمِ الْقِيَمَةِ»: مصباح المتهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤. ١٤١. «وقد أفتى الإمام أبو حامد الغزالي رحمه الله تعالى في مثل هذه المسألة بخلاف ذلك، فإنه سئل عمّن صرح بلعن يزيد هل يُحكم بفسقه، أم هل يكون ذلك مرخصاً فيه؟ وهل كان مريداً قتل الحسين رضى الله عنه، أم كان قصده الدفع؟ وهل يسوغ الترخّم عليه، أم السكوت عنه أفضل؟ ينعم بإزاله الاشتباه مثاباً. فأجاب: لا يجوز لعن المسلم أصلاً، ومن لعن مسلماً فهو ملعون، وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله: المسلم ليس بلعان، وكيف يجوز لعن المسلم ولا يجوز لعن البهائم، وقد ورد النهى عن ذلك؟ وحرمة المسلم أعظم من حرمة الكعبة بنصّ النبي صلى الله عليه وآله، ويزيد صحّ إسلامه، وما صحّ قتله الحسين رضى الله عنه، ولا أمره ولا رضاه بذلك، ومهما لم يصحّ ذلك منه لا يجوز أن يُظنّ ذلك به، فإن إساءة الظنّ بالمسلم أيضاً حرام، وقد قال تعالى: «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»، وقال النبي صلى الله عليه وآله: إنّ الله حرّم من المسلم دمه وماله وعرضه، وأن يظنّ به ظنّ السوء. ومن زعم أنّ يزيد أمر بقتل الحسين رضى الله عنه أو رضى به، فينبغي أن يُعلم به غايه حماقه، فإنّ من قتل من الأكابر والوزراء والسلاطين في عصره لو أراد أن يعلم حقيقه من الذى أمر بقتله ومن الذى رضى به ومن الذى كرهه، لم يقدر على ذلك...: وفيات الأعيان ج ٣ ص ٢٨٨، فوات الوفيات ج ٢

ص ٦٤٢، الكنى والألقاب ج ٢ ص ٥٣. ) «قال الغزالي: يحرم على الواعظ وغيره روايه مقتل الحسين وحكايته...»: الصواعق المحرقة ص ٢٢١، وراجع الغدير ج ١٠ ص ٢١١.

١٤٢. «ولعن الله أمه ظلمتك، ولعن الله أمه سمعت بذلك فرضيت به»: تهذيب الأحكام ج ٦ ص ١١٤، مصباح المتهدد ص ٧٢١، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٦٣، المزار للشهيد الأول ص ١٢٤، المصباح للكفعمي ص ٤٩٠، وراجع المزار لابن المشهدى ص ٤٢٣، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٠٠، ٢٧٠، ٣٥٣، ٣٦١، ١٤٣. در اینجا متن سخنان آقاي عبد العزيز آل شيخ كه در ايتترنت موجود است را ذكر مى كنم: «يا أختى هذه أمور مضت وتاريخ مضى، تلك أمه قد خلت لها ما كسبت ولكم ما كسبتم، ولا تُسألون عمّا كانوا يعملون. بيعه يزيد بن معاوية بيعه شرعيه أخذها أبوه له فى حياته، فبايعه الناس وقبلوا بيعته، ولما توفى امتنع الحسن والحسين بن على وابن الزبير عن المبايعه، وامتناع الحسين وابن الزبير عن المبايعه، كانوا بذلك رضى الله عنهما غير مصيبين؛ لأن بيعه يزيد بيعه شرعيه، وبيعه أخذت له فى حياه أبيه، وأعطاهم نصب عينهم، ولكن الله حكيم عليم فيما قضى وقدر، تلك أمه مضت. والله إني ما أحب أن تكتب عنى هذه المسأله، هذه المسائل ماضى والتواريخ كلها تحكى القضييه بأساليب مختلفه، فمن التواريخ من يقول:... هذه المسائل مضت، مضى يزيد ومضى الحسين ولهم أكثر من ألف و... سنه مضت... لكن أعتقد أن يزيد بن معاوية بيعته بيعه شرعيه، وأن الحسين رضى الله عنه وأرضاه نُصح أن لا يخرج إلى العراق ولا يقبل من دعاه الى البيعه، حذره ابن عباس وابن عمر والفرزدق،

وكثير من الصحابه حذروه من الخروج الى العراق، أنّ الخروج لا يُلَوَّى لمصلحه، لكن رضى الله وأرضاه ما قبل... والله قدّر ما قدّر وقضى ما قضى... لكننا نترضى الحسين ونسأل العفو عن الجميع، ولله فيما قضى وقدّر حكمه لا نعلمها... ما الفائدة من هذا المطلب؟ الحسين أخطأ ما أخطأ... أهل السنّه والجماعه عقيدتهم وجوب الانقياد لمن بويع، وأنّ من بويع واجتمعت الكلمه عليه وجب على الجميع السمع والطاعه له، وحرّم الخروج عليه، حرّم الخروج للحسين رضى الله عنه وأرضاه... نقول: الحسين رضى الله عنه وأرضاه فى خروجه كان الأمر خلافاً مع عقيدته، وكان عدم الخروج أولى، والبقاء هو الأولى، والدخول فيما دخل الناس هو أولى، لكنّه كره عمّا قيل إنّ العراق كلّه معك... أنّ العراق والشام ومصر والحجاز واليمن قد أعطوا البيعه ليزيد بن معاويه فى حياه أبيه، وأصبح إماماً معترفاً به لا يجوز الخروج عليه ولا التعدي على خليفته، هذا هو الأمر، ولكن لا نقول بأشدّ: براى دانلود فيلم سخترانى آقاى عبد العزيز آل شيخ به سايت «يوتيوب» مراجعه كنيد. ١٤٤ . «فمن طعن فيهم فهو ملحد منابذ للإسلام، دواؤه السيف أن لم يتب»: أصول السرخسى ج ٢ ص ١٣٤، اختلف فى ساب الصحابي... وعن بعض المالكيه: يُقتل»: فتح البارى ج ٧ ص ٣٦. ١٤٥ . «عن بكير بن مسمار، عن عامر بن سعد بن أبى وقاص، عن أبيه، قال: أمر معاويه بن أبى سفيان سعداً فقال: ما منعك أن تسبّ أبا التراب؟ فقال: أما ما ذكرت ثلاثاً قالهنّ له رسول الله صلى الله عليه و آله فلن أسبّه، لأن تكون لى واحده منهنّ أحبّ إلّى من حمر النعم، سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول له خلفه فى بعض مغازيه،

فقال له عليّ: يا رسول الله، خلّفتني مع النساء والصبيان؟! فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: أما ترضى أن تكون منّي بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبوّه بعدى؟ وسمعتة يقول يوم خيبر: لأعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحب الله ورسوله، قال: فتطاولنا لها، فقال: ادعوا لي عليّاً، فأتى به أرمداً، فبصق في عينه ودفع الراية إليه، ففتح الله عليه، ولما نزلت هذه الآية: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ»، دعا رسول الله صلى الله عليه وآله عليّاً وفاطمة وحسناً وحسيناً، فقال: اللهم هؤلاء أهلي». صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢٠، وراجع سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٠١، فتح البارى ج ٧ ص ٦٠، تحفه الأحوذى ج ١٠ ص ١٥٦، المناقب للخوارزمى ص ١٠٨؛ «حدّثنا أبو معاوية عن موسى بن مسلم، عن عبد الرحمن بن سابط، عن سعد قال: قدم معاوية في بعض حجّاته، فأتاه سعد فذكروا عليّاً، فنال منه معاوية، فغضب سعد فقال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: له ثلاث خصال لأن تكون لى خصله منها أحبّ إلى من الدنيا وما فيها، وسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: من كنت مولاه فعليّ مولاه، وسمعت النبىّ صلى الله عليه وآله يقول: أنت منى بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبىّ بعدى، وسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: لأعطين الراية رجلاً يحبّ الله ورسوله». المصنّف لابن أبى شيبة الكوفى ج ٧ ص ٤٩٦؛ «كان أوّل عمل عمله معاوية بعد أن استولى على الحكم أن كتب يلعنوا عليّاً على المنابر»: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٦٤، الغدير ج ٣ ص ٢٠٠ و ج ٦ ص ٣٣٧ و ج ١٠ ص ٢٥٧، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٠١، فتح البارى ج ٧ ص ٦٠. ١٤٦

. «فإنَّ كرمك يجلُّ عن مجازات المذنبين...»: مصباح المتهدِّد ص ٥٨٤، بحار الأنوار ج ٩٥ ص ٨٤؛ «أين غياثك السريع؟ أين رحمتك الواسعه؟ أين عطايك الفاضله...»: مصباح المتهدِّد ص ٥٨٥، المصباح ص ٥٩١، بحار الأنوار ج ٩٥ ص ٨٤ . ١٤٧ . قال رسول الله: «فاطمه بضعة مني فمن أغضبها أغضبني»: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٩.

قال رسول الله: «ابتنى بضعة مني، يربني ما رابها ويوءذيني ما آذاها»: صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١.

قال رسول الله: «فاطمه بضعة مني، يويني ما آذاها»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالى الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠.

قال رسول الله: «فاطمه بضعة مني، يربني ما رابها، ويويني ما آذاها»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبى يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب

ج ١٢ ص ٣٩٢ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤ ، البدايه والنهائيه ج ٦ ص ٣٦٦ ، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤ ، تفسير  
الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦ ، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص  
١٤١ ، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص  
١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذكره الحفاظ ج  
٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ ، المناقب  
للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٨ ، ٧٣ ، السيره الحلييه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالى للصدوق ص ١٦٥ ، علل  
الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالى للطوسي ص ٢٤ ، النوادر للراوندي ص ١١٩ ، كفايه  
الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢  
ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ ، ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨



و ج ٣٧ ص ٦٧ . ١٤٨ . «عن عائشه: إنّ فاطمه عليه السلام بنت النبي صلى الله عليه وآله أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وآله ممّا أفاء الله عليه بالمدينه وفدك وما بقى من خمس خبير، فقال أبو بكر: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال: لا نورث ما تركنا صدقه، إنّما يأكل آل محمّد فى هذا المال، وإنّى والله لا أُغَيّر شيئاً من صدقه رسول الله صلى الله عليه وآله عن حالها التى كان عليها فى عهد رسول الله صلى الله عليه وآله، ولأعملنّ فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وآله، فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمه منها شيئاً، فوجدت فاطمه على أبي بكر فى ذلك، فهجرتة فلم تكلمه حتّى توفيت، وعاشت بعد النبي صلى الله عليه وآله ستّة أشهر، فلمّا توفيت دفنها زوجها على ليلاً، ولم يؤن بها أبا بكر، وصلى عليها، وكان لعلى من الناس وجه حياه فاطمه، فلمّا توفيت استنكر على وجوه الناس...»: صحيح البخارى ج ٥ ص ٨٣، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٤، السقيفه وفدك للجوهري ص ١٠٧، فتح البارى ج ٦ ص ١٣٩، عمده القارى ج ١٧ ص ٢٥٨، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٣، مسند الشاميين ج ٤ ص ١٩٨، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٤٦، نصب الرايه ج ٢ ص ٣٦٠، كنز العمال ج ١٥ ص ٤٩٩ . ١٤٩ . الإمام الصادق عليه السلام: «إذا قام القائم نزلت ملائكه بدر...»: الغيبه للنعمانى ص ٢٥٢ . ١٥٠ . الإمام الصادق عليه السلام: «يقول له جبرئيل: يا سيدى، قولك مقبول، وأمرك جائز...»: مختصر بصائر الدرجات ص ١٨٢ . ١٥١ . الإمام الصادق عليه السلام: «... فيمسح يده على وجهه ويقول: الحمد لله الذى صدقنا وعده وأورثنا الأرض...»: بحار الأنوار ج

٥٣ ص ١٥٢ . ١٥٣ . ٨٦ . هود، ١٥٣ . الإمام الباقر عليه السلام: «فإذا خرج أسند ظهره إلى الكعبة واجتمع إليه ثلاثمئة وثلاثة عشر... فأول ما ينطق به هذه الآية: «بَقِيَهُ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»»: كمال الدين ص ٣٣١، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ١٩٢ . ١٥٤ . الإمام الصادق عليه السلام: «شعارهم: يا لثارات الحسين»: بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٠٨، مستدرک الوسائل ج ١١ ص ١١٤ . ١٥٥ . «بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، لَقَدْ عَظَّمَ مُصَابِي بِكَ، فَاسْأَلُ اللَّهَ -الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَأَكْرَمَنِي بِكَ، أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ إِمَامٍ مَنْصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فَاسْأَلُ اللَّهَ -الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكَ وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكَ، وَرَزَقَنِي الْبِرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ، أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَنْ يُبَيِّنَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ، وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِي مَعَ إِمَامٍ هِدْيٍ ظَاهِرٍ نَاطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ، وَأَسْأَلُ اللَّهَ -بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ، أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَابًا بِمُصِيبَتِهِ، مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. أَللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، أَللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ صِلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ، أَللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَمَمَاتِي مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، أَللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُصَابِيهِمْ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رَزِيَّتِي، أَللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شِفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ، وَتَبَّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَدَّلُوا مَهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»: مصباح المتهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦،

المصباح للكفعمی ص ۴۸۲، بحار الأنوار ج ۹۸ ص ۲۹۰، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۲ ص ۴۱۴. ۱۵۶. اصل این ماجرا در کتاب «مفاتیح الجنان» شیخ عباس قمی بعد از ذکر زیارت عاشورا آمده است که در اینجا با تصرّف و تغییر در جزئیات آن بیان شد. ۱۵۷. آل زیاد و آل مروان کسانی بودند که عاشوراء روز عید برای خود قرار دادند. ۱۵۸. منظور از «ابن مرجانه» که در متن زیارت عاشورا آمده است، همان «ابن زیاد» فرماندار شهر کوفه است، «مرجانه» نام مادر اوست. ۱۵۹. در این قسمت، «ابن زیاد» به ۲ نام ذکر شده است: «عُبَید الله بن زیاد»، و «ابن مرجانه»، در واقع او در اینجا یک بار به نام پدر و بار دیگر به نام مادر ذکر شده است. همچنین «آل ابی سفیان» و «آل زیاد» و «آل مروان»، در واقع همان «بنی امیه» هستند. ۱۶۰. بهتر است که بعد از خواندن زیارت عاشورا، دعای بعد از آن را بخوانی که آن دعا به «دعای علقمه» مشهور است، زیرا راوی آن شخصی به نام «علقمه» بوده است.

---

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹